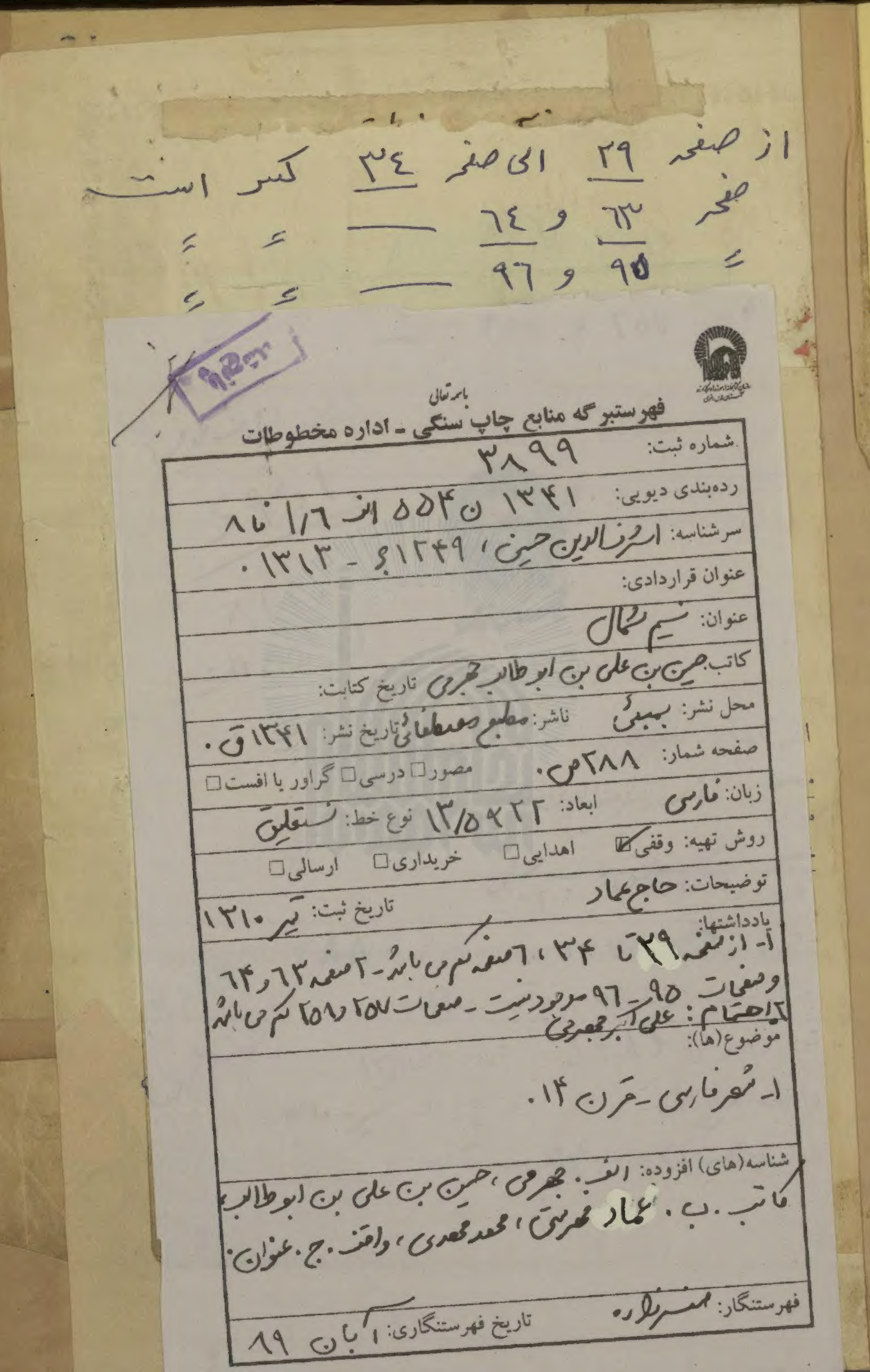




از صفحه ۲۹ الی صفحه ۳۴ کسر است
صفحه ۶۳ و ۶۴ ــــــ " "
" ۹۵ و ۹۶ ــــــ " "

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۸۹۹

رده‌بندی دیویی: ۱۳۴۱ ن ۵۵۴ الف ۱/۶ فا ۸

سرشناسه: اشرف‌الدین حسین، ۱۲۴۹؟ - ۱۳۱۳.

عنوان قراردادی:

عنوان: نسیم شمال

کاتب: حسین بن علی بن ابوطالب جهرمی تاریخ کتابت:

محل نشر: بمبئی ناشر: مطبع مصطفائی تاریخ نشر: ۱۳۴۱ ق.

صفحه شمار: ۲۸۸ ص. مصور□ درسی□ گراور یا افست□

زبان: فارسی ابعاد: ۱۳/۵×۲۲ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی□ خریداری□ ارسالی□

توضیحات: حاج عماد

تاریخ ثبت: تیر ۱۳۱۰

یادداشتها:
۱- از صفحه ۲۹ تا ۳۴، ۶ صفحه کم می‌باشد - ۲ صفحه ۶۳ و ۶۴ و صفحات ۹۵ - ۹۶ موجود نیست - صفحات ۲۵۷ و ۲۵۸ کم می‌باشد
۲- اهتمام: علی اکبر جهرمی

موضوع (ها):
۱- شعر فارسی - قرن ۱۴.

شناسه (های) افزوده: الف. جهرمی، حسین بن علی بن ابوطالب، کاتب. ب. عماد فهرستی، محمد محمدی، واقف. ج. عنوان.

فهرستگار: منیر بازاره

تاریخ فهرستگاری: آبان ۸۹

آقای سید اشرف الدین رشتی

The Poet Sayyid Ashrafu'd-Din of Gilán

مؤلف کتاب نسیم شمال

A. A. JAHROMI

A 3606–Lakshmi Art, Bombay. 8.

یا مرسل النسیم تحرک شمالنا

MAREFAT LIBRARY
کتابخانه معرفت
۱۳ شیراز ۱۳
SHIRAZ.

نسیم شمال

سنه ۱۳۴۰

خوش خبر باش ای نسیم شمال
که بما میرسد زمان وصال

کتابخانه [illegible] ۲

بسم الله الرحمن الرحیم

عاقبت ایران

میشود دنیا بکام اهل ایران ای نسیم | می نماید شادمانی هر مسلمان ای نسیم

آفتاب معرفت گردد درخشان ای نسیم
نور باران میشود این شهر طهران ای نسیم

از فضای لامکان باد بهشتی میوزد | بلبل قدس الهی بر سر گل میخزد

دشمن اسلام از حسرت همی لب میگزد
پهن میگردد بساط عیش خوبان ای نسیم

از معارف دور میگردد ز سرها وسوسه | میشود ایجاد در هر کوچهٔ یک مدرسه

کودکان مشغول تحصیل حساب و هندسه
نقشهٔ جغرافیا در دست طفلان ای نسیم

مزرع بی آب دلها آبیاری میشود | شیخنادق میکند ظالم فراری میشود

چشمه های علم در این خاک جاری میشود
مرد و زن لذت برند از علم و عرفان ای نسیم

مادران در تربیت مشهور دوران میشوند
کودکان در مدرسه با علم و عرفان میشوند

دختران از معرفت شیرین تر از جان میشوند
میشود هر کوچهٔ پر حور و غلمان ای نسیم

بعد ازین بیگانگان از امر حق گردند خویش | مؤمنین را هیچ گروهی نمی آید به پیش

آب مینوشند در یک چشمه باهم گرگ و میش
میدهد روح القدس بر مرده‌ها جان ای نسیم

مرده‌ها از قبر برخیزند با وجد و سرور | با کفن بیرون جهند از مقبره اهل قبور

یعنی امروز است بهر شیعیان یوم ظهور
روشنائی اوفتد در سطح امکان ای نسیم

عقلها و روحها و مغزها یکسان شوند | از ظهور علم مشکلها همه آسان شوند

وانگه این بیچاره حیوانها همه انسان شوند
این نفاق و اختلا[illegible] به پایان ای نسیم

میشود دیو جهالت کشته در گودالها | میدهد تغییر (علم و عقل) بر احوالها

خوار میگردند این بی کا[illegible] تا لها
ساحر و جن گیر هم گردند پنهان ای نسیم

خاک محنت خیز ایران تاج دنیا میشود | اندرو هر علم و هر صنعت مهیا میشود

عارفان را جای تفریح و تماشا میشود
متصل میگردد این قزوین بگیلان ای نسیم

راه آهن میکشند آخر قطار اندر قطار | آب شیرین میچشند این ساکنان شوره زار

کس دیگر قحطی نمی بیند در این شهر و دیار
هر گدائی میخورد مرغ و فسنجان ای نسیم

در فرانسه جلوه گر گردد قدرغای صلح | میشود دنیای کهنه بعد ازاین دنیای صلح

صیغهٔ (صالحت) میخوانند در امضای صلح
آمریک و انگلیس و روس و آلمان ای نسیم

شاعران ظاهر ز شهر دامغان خواهد شدن — گنجها پیدا از خاک طالقان خواهد شدن
مغزهای کهنه مشتی استخوان خواهد شدن — میشود دنیا بکام نوجوانان ای نسیم

شاگردان بخوانند

در جهان واجب بما علم است علم — مرد و زن را رهنما علم هست علم
آنچه پیغمبر بما واجب نمود — آشکارا و برملا علم هست علم
کودکان را در زمان کودکی — باعث نشو و نما علم هست علم
گر گره در کار ما افکند چرخ — بهر ما مشکل گشا علم هست علم
هر که بی علم است انسانش مخوان — روح را نور و ضیا علم هست علم
مرده از بی علم جاهل بهتر است — زندهٔ معجز نما علم هست علم
از برای علم عالم خلق شد — موجد ارض و سما علم هست علم
احتیاج است آنکه ما را خوار کرد — رفع مایحتاج ما علم است علم

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج هست احتیاج

روح می بخشد هوای مدرسه — جان شاگردان فدای مدرسه
کودکان زیرک و با عقل و هوش — جمله عاشق بر لقای مدرسه
حق عزیز رحمتش سازد که ساخت — روز اول این بنای مدرسه
کرد ما را با خبر از جبر و بر — نقشهٔ جغرافیای مدرسه
در حساب و ضرب و تقسیم و کسور — با تناسب درسهای مدرسه
از خطوط هندسی بالاتر است — پایهٔ عز و علای مدرسه
حوضهٔ تفریح و گردشگاه ما — هست صحن دلگشای مدرسه
بهتر از سنطور و تار و بربط است — نغمهٔ درس و نوای مدرسه

اینچنین میگفت طفلی هوشمند / در کلاس با صفای مدرسه

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

لوح دل را پرضیا باید نمود / معرفت را پیشوا باید نمود
عقل و هوش و چشم و گوش و حافظه / مسئلت از کبریا باید نمود
اندرین ظلمات گیتی کسب نور / از چراغ انبیا باید نمود
در نماز و روزه و امثال دین / رو بدرگاه خدا باید نمود
پای مادر را بباید بوسه داد / بر پدر تعظیم ها باید نمود
بر معلم احترام بیشمار / از ره مهر و وفا باید نمود
بر مدیر و ناظم این مدرسه / از صمیم دل دعا باید نمود
بعد از این این شعر را از ذوق و شوق / با دو صد شادی ادا باید نمود

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

ما اگر علم و هنر میداشتیم / کوه را از جای بر میداشتیم
از جوانان نظامی روز جنگ / صد هزاران شیر نر میداشتیم
خط آهن مینمودیم اختراع / راهها در بحر و بر میداشتیم
موقع صلح جهان در (کنفرانس) / احترامات دگر میداشتیم
نفط و قند و شمع را میریختیم / جای حنظل نیشکر میداشتیم
علم اگر میشد چرا چندین گدا / در میان رهگذر میداشتیم
قیمه را هرگز نمیخوردیم ما / گر فسنجان در نظر میداشتیم
درس میخواندیم با سرعت اگر / از چنین روزی خبر میداشتیم

ازبرای دفع ورفع احتیاج ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ درخزانه سیم وزرمیداشتیم

اگه شیران راکند روبه فراج
احتیاج هست احتیاج است احتیاج

روز مبعث

السلام ای احمد مختار ختم انبیا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ السلام ای روح پاکت فیض بخش انبیا
السلام ای آفتاب لامع برج حیا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گفت در وصفت شب معراج ذات کبریا

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی

السلام ای نوگل خوشبوی صحرای وجود ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ایکه بر خاک قدومت کرده اهل حق سجود
ای رسول هاشمی ای زینت غیب و شهود ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ هرزمان در وصف تو از غیب آید این صدا

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی

تاکه پایت روز (مبعث) پایهٔ منبر گرفت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ شرع شد آراسته دین خدا از نور گرفت
لاله زار باغ ایمان رونقی دیگر گرفت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بلبلان خوانند در گلزار با شور و نوا

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی

تاکه کردی امر خود اظهار در ماه رجب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که لذت برد از دیدار در ماه رجب
شد مدینه مهبط انوار در ماه رجب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ در مدیحت خواند ابراهیم در کوه منا

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی

دردمندان را زغم نامت رهائی میدهد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ خاک پایت دیده ها را روشنائی میدهد
بر فقیران قدرت معجزنمائی میدهد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ آفتاب و ماه میخوانند در اوج سما

احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی

انبیا ماتند از قرآن واز تعلیم تو ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ هست فوق هفت اقلیم جهان اقلیم تو
قامت پیغمبران خم از پی تعظیم تو ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دفتر توحید را داده بدست تو خدا

احمد و محمود ابو القاسم محمّد مصطفیٰ

هست در توصیف تو مجموع آیات مبین — در سما نامت بود احمد محمّد در زمین
ای فدای جان پاکت اوّلین و آخرین — شد بمدح حضرتت روح القدس مدحت سرا

احمد و محمود ابو القاسم محمّد مصطفی

رشته ها شد پاره یکسر یا رسول الله مدد — امّتت بیچاره یکسر یا رسول الله مدد
ما شدیم آواره یکسر یا رسول الله مدد — گشته وقت دستگیری یا رسول الله مدد

احمد و محمود ابو القاسم محمّد مصطفی

اشرف الدین باز در اشعار عنوان تازه کرد — از مدیح مصطفی و آل او جان تازه کرد
باز از لطف رسول الله ایمان تازه کرد — روز و شب میخواند این اشعار از صدق و صفا

احمد و محمود ابو القاسم محمّد مصطفی

افتتاح سوّم مجلس در ۲۷ شعبان ۱۳۳۲
مبارك بادا

ای اهل ایران مجلس مبارک — در شهر طهران مجلس مبارک
هرچند بسیار زحمت کشیدیم — حرف بد و خوب هرجا شنیدیم
از بهر مجلس هر سو دویدیم — آخر نمردیم امروز دیدیم

چون ماه تابان مجلس مبارک

امروز طهران رشک جهان شد — دار الخلافه باغ جنان شد
گلبانگ شادی بر آسمان شد — یعنی که مجلس کرسی نشان شد

کرسی نشینان مجلس مبارک

ایندفعه مجلس تغییر کرده — اخلاق ملّت توفیر کرده
خوابی که دیدیم تأثیر کرده — آن خواب [illegible] تغییر کرده

براهل عرفان مجلس مبارک

فالی گرفتم در نیمهٔ ماه — از حال مجلس پادشاه جمجاه
این شعر حافظ آمد بناگاه — عیشم مدام است از لعل دلخواه

گفتم غزلخوان مجلس مبارک

ای اهل ایران شادی نمائید — خود را بمجلس عادی نمائید
شرع خدا را هادی نمائید — فی الفور قطع وادی نمائید

بر جمع حیران مجلس مبارک

در کار ملت ضامن وکیل است — این مملکت را آمن وکیل است
هفتم وزیر است ثامن وکیل است — بر کرسی عدل ساکن وکیل است

هان ای وکیلان مجلس مبارک

سررشته گر نیست معلوم — گردد ز مجلس این دفعه مفهوم
یا زنگی زنگ یا رومی روم — ایران مظلوم سلطان معصوم

براهل وجدان مجلس مبارک

داریم امید ایران شود خوب — قزوین شود خوب زنجان شود خوب
کرمان و یزد و کاشان شود خوب — تبریز و رشت و طهران شود خوب

بهر خراسان مجلس مبارک

روز نوشته افواج المان — گشتند از صدق بعضی مسلمان
کردند اقرار بر شرع و قران — از این بشارت ای اهل ایمان

گوئید چندان مجلس مبارک

میگفت دیشب شمس المعالی — حزب دمیقرات با عدالی
دادند یکسر تغییر حالی — دارند یکسر افکار عالی

زان فکر بهمان مجلس مبارک

خورشید اقبال رخشنده بادا شیر ترقی غرنده بادا
نور تجدد تابنده بادا شاه جوان بخت پاینده بادا

مشروطه خواهان مجلس مبارک

گفتگوی گداها با مرنارد بلجیکی سؤال جواب

ایها المرنارد پول عاجزان را خورده‌ئی حق جمعی لات و لوت و ناتوان را خورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

آن شنیدستم که در تجریش با حال فکار انجمن آراسته کور و کچل زیر چنار
رو بچیرز کرده میگفتند جمعی اشکبار بیمروت از چه مال مفلسان را خورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

اولا قاسم چلاق از جای خود قد کرد راست اشک ریزان گفت ای رندان همه تقصیر ماست
کس نکرد از دفتر مرنارد اصلا بازخواست گرچه رو حق چلاق ناتوان را خورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پس حسن کور از میان برجست با چشمان کور گفت ای مرنارد ای از رحم و از انصاف دور
بهر کوران جمع کردی پول در چیرز بزور از چه پول کور و عور خسته جان را خورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پیرمردی در مقابل رفت با ریش سفید گفت اگرچه صحبت حق نیست در ایران مفید

لیک میپرسم زتو ای عالم علم جدید ... از چه پول پیرمرد قد کمان را خورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پیرزالی گفت کی مرنارد نیسکو منظره ... از رزنگی ما فقیران را نمودی مسخره
ما بنان خشک محتاجیم و تو در شب چره ... حقهٔ یاقوت و لعل ارغوان را خورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

یک کچل گفتا اگر این مملکت بی صاحب است ... یا که هر گردن کلفتی بر ضعیفان غالب است
اسکناس و اشرفی از بهر تو گر واجب است ... بیحیا از چه پنا باد و قران را خورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پس رجب تنبل زجا برخواست با آن تنبلی ... گفت الهی زیر زنجیرت کشد نایب ولی
پس ز منجلیت برو یکسر برشت و انزلی ... جملة الواصل گیلانیان را خورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پس حسین کیفی زجا برخاست با صد شور و شین ... گفت الهی سوی کاشانت برد نایب حسین
پس ز دندانت برون آرد بضرب کلبتین ... چون که میداند فلان و بهمدان را خورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

خوب بردی پول ایران را به بلژیک آفرین ... با فشنگ و اشرفی کردی تو شلیک آفرین
قصر ییلاقی بنا کردی به بلجیک آفرین ... شعرهای اشرف شیرین زبان را خورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من — کور گردد چشمشان از دو هنگفت من

اقرار و انکار

همیشه مسلک ما یاری خدا بوده — برای دین خدا جان ما فدا بوده
تمام تابع شرع رسول مختاریم — تمام پیرو فرمان آل اطهاریم

خدا گواست تمامی دروغ میگویند
بحق حق سخن بی فروغ میگویند

میانه دو برادر نفاق و کینه زچیست — حدیث بصره و بغداد در مدینه زچیست
برای مذهب خود میکنیم جانبازی — شویم شهرهٔ آفاق در سرافرازی

خدا گواست تمامی دروغ میگویند
بحق حق سخن بیفروغ میگویند

کتاب و قبله و دین خدا یکیست یکی — برادران وطن دین ما یکیست یکی
مقلد علمائیم جملگی والله — رساله در بغل ماست روز و شب تالله

خدا گواه است تمامی دروغ میگوئیم
بحق حق سخن بیفروغ میگوئیم

شد از حساب معین بعرصهٔ امکان — بود نفوس مسلمان چهارصد ملیان
تمام متحدیم و تمام یک رنگیم — مسلحیم همه حاضر از پی جنگیم

خدا گواست تمامی دروغ میگوئیم
بحق حق سخن بی فروغ میگوئیم

نمیکنیم ز حق انحراف یک کلمه — تمام عاشق عدلیم و دشمن ظلمه
زمام ماست مدامی بدست مجتهدین — نشسته ایم تمامی به بست مجتهدین

خدا گواست تمامی دروغ میگوئیم

بحق حق سخن بی فروغ میگوئید

بروز جنگ ز شیر ژیان نمی ترسیم — ز توپ و بمب و ز آیروپلان نمی ترسیم
هوای روضهٔ باغ جنان بود ما را — چه ترس و خوف ز بمباردمان بود ما را

خدا گواست تمامی دروغ میگوئید
بحق حق سخن بی فروغ میگوئید

تبارک الله از این مجلس بهارستان — که شد ز خون در و دیوار او نگارستان
زنیم بر در مجلس لوای مشروطه — کنیم جان و تن خود فدای مشروطه

خدا گواست تمامی دروغ میگوئید
بحق حق سخن بی فروغ میگوئید
بجای ماست سر سفره دوغ میگوئید

قرن تمدن یا عصر مشعشع طلائی

بوالعجب جنگی اروپای دلاور میکند — نوجوانان را همه در خون شناور میکند
اینچنین جنگ عظیمی را که باور میکند — ریشخند خلق کار تیر و خنجر میکند

ریشخند در دمندان فیل را خر میکند

هر کسی بنشسته در هر گوشه با آه و فسوس — از یهود و ملحد و گبر و مسلمان و مجوس
صحبتش از جنگ اطریش است و المان و روس — گاه هم از ترس صحبتهای دیگر میکند

ریشخند در دمندان فیل را خر میکند

انگلیس و روس و المان کرده همت صرف جنگ — از هوا باریده در پاریس گوئی برف جنگ
بر زبان خلق دنیا نیست غیر از حرف جنگ — چرخ دنیا را زبان خلق چنبر میکند

ریشخند در دمندان فیل را خر میکند

روز و شب از شش جهة توپ مسلسل در نوا — چون کبوتر صف زده آئرو پلانها در هوا

خرمن آتش شد در این زمستان ماسوا | برف و یخ گویا حرارت را فزونتر می کند

ریشخند در دمندان فیل را خر میکند

انگلیسان با غریو و ضبل کوس از یکطرف | عسکر عثمانی و قفقاز و روس از یکطرف
هایهوی لشکر روس و پروس از یکطرف | صوت توپ و بمب گوش چرخ را کر میکند

ریشخند در دمندان فیل را خر میکند

گاه میگویند شد مقهور روس از آلمان | دولت بلجیک شد آواره و بیخانمان
دیگری گوید مکن باور که در آخر زمان | مملکتها را همه آلمان مسخر میکند

ریشخند در دمندان فیل را خر میکند

این خبرهای صحیح و بخلاف از روترست | این شکست روس و آلمان در مصاف از روتراست
انکه حرف رعد و بشور اشد معاف از روتراست | از خبر روتر جسر اندرا معنبر میکند

ریشخند در دمندان فیل را خر میکند

این شنیدستم که یکشب در میان مدرسه | بود تحقیقات از علم حساب و هندسه
گفتگوها مختلف شد زانمیان با وسوسه | کبلا قنبر یک سؤال از شیخ جعفر میکند

ریشخند در دمندان فیل را خر میکند

گوید ای صدر مکرم ایها الشیخ الرشید | آخر این جنگ و این دعوا کجا خواهد کشید
روس با آلمان شراب فتح را خواهد چشید | چرخ بازیگر کدامین را مظفر میکند

ریشخند در دمندان فیل را خر میکند

شیخ میگوید بیا قرا ایها الشیخ المقر | کافران را بعد مردن هست جا اندر سقر
ما شویم اندر بساط ناز و نعمت مستقر | حور بهر ما بباغ خلد زیور میکند

ریشخند در دمندان فیل را خر میکند

ایها الباقر در این دنیا فلاکت مال ماست | غفلت و بیعلمی و فقر و مذلت مال ماست

لیک اندر آخرت شش دانگ جنت مال ماست	مرد مؤمن کی خیال اسب و اشتر میکند
ریشخند دردمند ان فیل را خرمی کند	
ایها الباقر مشعشع شو در این عصر جدید تا نگیرد کفر دنیا را نمی گردد پدید	میرسد اسلامیان را صاحب بطش شدید انکه با شمشیر قطع نسل کافر میکند
ریشخند دردمند ان فیل را خر میکند	
اندر این قرن تمدن راحت و آزاد باش اندر این دور طلائی خرم و دلشاد باش	اندرین عصر مشعشع باده نوش و شاد باش این تمدن طرح قوچان خاک از زر میکند
ریشخند دردمند ان فیل را خرمی کند	
کبلا باقر بعد از این صحبت معلق میزند گه قلندروار مجنونانه حق حق میزند	چند چک بر گردن اخوند احمق میزند گاه یا هو میکشد تقلید کفتر می کند
ریشخند دردمند ان فیل را خر میکند	
شیخنا گر معنی عصر مشعشع این بود هر کسی بر این مشعشع بگرود بیدین شود	پس بیان هر مشعشع لعنت و نفرین بود این مشعشع سطح دنیا را پر از خون می کند
ریشخند دردمند ان فیل را خرمی کند	
هست معنای تمدن گوئیا خون ریختن یا که شهری را چپاول کردن بگریختن	یا که جمعی بیگناهان را بدار آویختن این تمدن زود زرد کرا چقندر میکند
ریشخند دردمند ان فیل را خرمی کند	
ایها الشیخ المعظم خاک هندستان چه شد در جنوب شرقمان دشت بلوجستان چه شد	در شمال غربمان قفقاز و داغستان چه شد الجزایر را امراکش خاک بر سر میکند
ریشخند دردمند ان فیل را خر میکند	
کفر دنیا را فرو بگرفته ما کی ما نغیم	همچو شاه سلطان حسین با صفاهان قانعیم

نا امید از هر طرف محتاج لطف صانعیم — کار ما را کردگار حی داور می کند

ریشخند در دمندان فیل را خر میکند

تبریک

نه طلا خواهم و نه لعل و نه سیم — عاشقم بر ادبیات نسیم
تشنه کامم به زلال قلمت — سلسبیل است روان از رقمت
آفرین بر قلم محترمت — که بود حامی اطفال یتیم

عاشقم بر ادبیات نسیم

کیست غیر از تو ملاذ الفقراء — کیست غیر از تو مغیث الضعفاء
شعر تو خسته دلان است شفاء — از دمت زنده شود عظم رمیم

عاشقم بر ادبیات نسیم

یاد ر بیوه زنانی به قلم — حامی رنج برانی به قلم
خلق را روح روانی به قلم — قلمت شاخه جنات نعیم

عاشقم بر ادبیات نسیم

از زن و مرد همه راغب تو — اهل بازار همه طالب تو
میزند زمزمه در قالب تو — همچو داود نبی طبع قویم

عاشقم بر ادبیات نسیم

گرچه طهران همه جا عیش صفاست — جایگاه وکلا و وزراست
لیک فریاد تو بهر فقراست — حامیت باد خداوند کریم

عاشقم بر ادبیات نسیم

وزرا مان همگی مختارند — وکلا مان همگی سردارند
اغنیا از فقرا بیزارند — ربنا انک رحمن رحیم

عاشقم بر ادبیات نسیم

وفات یک دختر فقیر از شدت سرما

آخ عجب سرما است امشب ای ننه — ماکه می‌میریم در هذا السنه
تو نگفتی میکنم امشب علو — تو نگفتی میخوریم امشب پلو
نه پلو دیدیم امشب نه چلو — سخت افتادیم اندر منگنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

این اطاق ما شده چون زمهریر — باد میاید ز هر سو چون سفیر
من ز سرما میزنم امشب نفیر — میدودم از میسره به میمنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

اغنیا مرغ و مسما میخورند — با غذا کنیاک و شامپا میخورند
منزل ما جمله سرما میخورند — خانه ما بدتر است از گردنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

اندرین سرمای سخت شهر ری — اغنیا پیش بخاری مست می
ایخداوند کریم فرد و حیّ — داد ما گیر از فلان السلطنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

خانباجی میگفت با آقا جلال — یک قران دارم من از مال حلال
میخرم بهر شما امشب ذغال — حیف افتاد آن قران در روزنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

میخورد هر شب جناب مستطاب — ماهی و قرقاول جوجه کباب
ما برای نان جو در انقلاب — وای اگر ممتد شود این دامنه

اخ عجب سرما است امشب ای ننه

شاه باجی میگفت سنگک میخریم — با پنیر و سبزی امشب میخوریم
از قرار گفته ملا کریم — خورده در بازار از خر پاتنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

فکر آتش کن که مردم آبجی جان — شام هم امشب نخوردم آبجی جان
با فلاکت جان سپردم آبجی جان — الامان از رنج و فقر و مسکنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

تخم مرغ و روغن و چوب سفید — با پیاز و نان گر امشب میرسید
مینمودیم (اشکنه) امشب ترید — حیف ممکن نیست پول اشکنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

گر رویم اندر سرای اغنیا — از برای لقمه نانی بی نوا
قاپچی گوید که گم شو بی حیا — میبرد ما را چو شیر ارژنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

نیست اصلا فکر اطفال فقیر — نه وکیل و نه وزیر و نه امیر
ای خدا داد فقیران را بگیر — سیر را نبود خبر از گرسنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

ما ز سرمای زمستان بیقرار — لخت و عریان مات و مبهوت فکار
اغنیا در رختخواب زرنگار — خفته با جاه و جلال و طنطنه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

خان باجی آمد جلو با پیچ و تاب — داشت اندر دست خود یک کاسه آب
گفت ای دختر باین حال خراب — آب خالی میخوری گفتمش که نه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

٣٨٩٩

ما کجا و نعمت الوان کجا — صحبت خان و بیگ و اعیان کجا
دختر آخر ما کجا و نان کجا — عکس نان را بنگر اندر آینه
آخ عجب سرماست امشب ای ننه

شاباجی وقتی رسید از گرد راه — با ذغال خاکه و حال تباه
یک نگاهی کرد با افغان و آه — دید یخ کرده ز سرما مؤمنه
آخ عجب سرماست امشب ای ننه

قیمه با غین نیست

شبی دختری گفت با مادرش — زمانیکه می خفت در بسترش
که ای مادر مهربان ادیب — نویسنده نکته دان نجیب
بوقت نوشتن بدون خلاف — بگو قیمه با غین بود یا که قاف
بخندید مادر ز گفتار او — خوشش آمد از حرف و اطوار او
پس از خنده فرمود ای نور عین — بدان قیمه نه قاف باشد نه غین
ز قاف و ز غین قیمه ناخورده کس — فقط روغن و گوشت بایست و بس
بجان غین و قاف از خیالات است — نه نه قیمه از گوشت گردد درست
من این شعر شیرین همچون عسل — نوشتم بعنوان ضرب المثل
غرض کار ملت در این دار و گیر — نگردد درست از وکیل و وزیر
وطن نه منظم شود از فغان — نه هم گردد آباد از بهمان
کی از حرف آزاد گردد وطن — کی از هیچ آباد گردد وطن
برای وطن هم قشون لازم است — قشون جلادت فنون لازم است
قشون مملکت را منظم کند — قشون راحتی را فراهم کند
شهنشه مظفر شود از قشون — ممالک مسخر شود از قشون

برای قشون سیم و زر لازم است ... قشنگ و تفنگ و کمر لازم است
چو خوش گفت فردوسی نامور ... به شهنامه از گفتهٔ زال زر
بزر میتوان لشکر آراستن ... وز وعدهٔ دشمنان کاستن

ساقی نامهٔ یار جزو عریده یکنفر قمار باز

بیا ساقی اما میاور شراب ... بزن مطرب اما نه چنگ رباب
بخوان ای مغنی ولی بی غنا ... بزن نی برایم ولی بی صدا
بیا دلبر (اما) میا پیش من ... بکش دست لیکن نه بر ریش من
بده باج (اما) نه از کنج لب ... بکن ناز (اما) نه در نیم شب
برای من آواز سه شده خوان ... بان احتیاطات مرعی بخوان
که من تازگی تا متقی شده‌ام ... گه نشم زکر باس اطلس شده‌ام
چو من کرده‌ام ترک مشروب را ... بگو هم بمعصر حقیقم مغلوب را
فقط عشق من بر قمار است و بس ... عرق پیش من زهر مار است و بس
نه کنیاک میخواهم و نه عرق ... بجای عرق میکشم من ورق
بود یا ورق یا ورق ذکر من ... (بکارا) بود دختر فکر من
بیارای ملازم بساط قمار ... بکن مست از پاسور و غنچه ناز
بکن حاضر آن سفرهٔ باتاک را ... کرد میدهم ملک شد انگ را
نخواهم من این تقصیر و این کوشک را ... بیاور ورقهای در توشک را
گواز شمند و فتر اتشین ... شمند و فر کاغذی را به بین
چو هشت حریفم به نه میخورد ... غم و غصه با او داوه میخورد
مرا تنخ بی بی ز جان خوشتر است ... رخ بی بی از گلرخان خوشتر است
مرا شاه خوبان در این روزگار ... همان چار شاه است با نه حسان

اگر پنج عاصم بدست او فتد بچنگال من هرچه هست او فتد

بگیرم ز بی بی پس عاص جور بیک توپ باج از امیر کجور

ز بی بی و سرباز شاه ظریف حناها به بندم بریش حریف

مپندار حرف غلط میزنم ورق گر نشد شیر خط میزنم

اگر شیر و خط هم نشد طاق جفت که پول از حریفان ربایم مفت

بفتوای من چار قاپ سه نال به از ماهرویان خوشخط و خال

بگشتم باطراف عالم بسی بود عشق در کلهٔ هر کسی

یکی طالب علم و عرفان بود یکی عاشق روی خوبان بود

بجز آنکه من عاشقم بر قمار برای قمارم همیشه خمار

مخوان پیش من حکمت فلسفه بود حکمت علم من گنجفه

ترقی چه مکتب چه تحصیل چیست معارف چه صنعت چه تکمیل چیست

حساب ریاضی بود درد سر ز جغرافیا ضعف آرد بصر

غرض زین سخنهای بیهوده چیست ندانم دموکرات مشروطه چیست

بمن چه که تبریز خالی شده حکومت بکام اهالی شده

بمن چه که محصور شد اردبیل دیار رشت گشته پر از قال و قیل

بود جنگ من بر سر تخته نرد کجایند مردان روز نبرد

الا تخته بازان جنگ الحریف تماشائیان زرنگ الحریف

چو در تخته طاسم صدا میکند بهل من مبارز ندا میکند

ششش یک بگیرم در خانه را به بندم ره خصم دیوانه را

سه با یک به بندم من افشار را بنازم سر طاس سرشار را

معلق زنان چون بیاید دو کور دو چشمم شود غرق دریای نور

بیارید اسباب شطرنج را / بریزید از دل برون رنج را
مرا با گدای دهاتی چه کار / مرا مرغ و خروس هراتی چه کار
نه مایل به نقلم نه عاشق بجام / قمار است معشوق من والسلام

راجع به هنس پلنبکی

ایها الشهزاده هنس السلام / شد طلاهای ما ز تو مس السلام
ملتی را خوار و مفلس کردهٔ / بارک الله نقره را مس کردهٔ
ترسم آخر دعوی شاهی کنی / در خزانه هرچه میخواهی کنی
پیش از این با ما ستمکاری مکن / جای خود بنشین و بیعاری مکن
خواستی منحل شود ژاندارمری / بارک الله بر تو با این نوکری
تو طرف با اسم در رسم ما شدی / نان ما خوردی و خصم ما شدی
میدهی تخفیف ملت را که چه / میکنی تهدید دولت را که چه
گر به میرقصانی از جفت و کلک / آخر ای مؤمن چه شد حق نمک
کیسه ات از پول اینملت پر است / دیگر انقضا هر چه جای قرقر است
در مجالس اهل ایران روز و شب / جمله می گفتند با وجد و طرب
مشتعل تاریکی آوردیم ما / خادم هنر بیکی آمد دیدیم ما
حال شد معلوم غافل بوده اند / هنس و مرنارد یکدل بوده اند
میشود مرنارد هنس را فدا / گوشت کی میکرد از ناخن جدا
بلکه هنس در مقامات عمل / میشود مرنارد رئیس البدل
پیش تهدیدات هنس حالیه / میشود خائف وزیر مالیه
ای وزیر مالیه حالت چنه / زیر تهدیدات احوالات چنه
در حدیث آمد که در قعر درک / عنقریبا شد سیاه و چنبرک

چون بعاصی میکند نیشی فرو — میشود عاصی ز افعی چاره جو

فکر کن بر عقرب واقعی درست — باز رحمت بر کفن فرد نخست

چونکه افعی هرچه خورد و هرچه کرد — لاجرم تهدید بر دولت نکرد

هست عقرب هنس و الانتقام — افعی آن مرنار دباشد والسلام

دوشش در دولاب با صد قیل و قال — کردم از غول بیابانی سؤال

گفتم این اوضاع و ترتیبات چیست — هنس و اینگونه تهدیدات چیست

گفت این مشتی که می بینی بزاست — هرچه میگوید تمامش قو بزاست

اینهمه قلقل که هنس میکند — همچو قلیانست دفسفس میکند

در میان آتش با زردک بود — کدخدای شهر ما اردک بود

شلاق

دست مزن چشم به بستم دو دست — را مزن چشم دو پایم شکست

حرف مزن قطع نمودم سخن — نطق مکن چشم به بستم دهن

هیچ نفهم این سخن عنوان مکن — خواهش بی فهمی انسان مکن

لال شوم کور شوم کر شوم — لیک محال است که من خر شوم

چند روی همچو خران زیر بار — سر ز فضای بشریت برآر

گفتگوی پدر بی ادب با پسر بی ادب پدر گوید

اگر علم و صنعت نداری بمن چه — به تحصیل رغبت نداری بمن چه

شعور و ذکاوت نداری بمن چه — ز کس خوف و وحشت نداری بمن چه

پسر گوید

تو هم گر مروت نداری بمن چه — به یزدان اطاعت نداری بمن چه

بیک زن قناعت نداری بمن چه — اگر هیچ غیرت نداری بمن چه

پدر
تو هم ای پسر شب برو در محله
ببین عاشقان هر طرف گله گله

گوید
خصوصاً شب‌های تاریک چله
اگر هیچ عصمت نداری بمن چه

پسر
تو هم جان بابا خانه بر پشت
نشان هر سه را روز تا شب بهشت

گوید
سه دختر گرفتی همه قوم خویشت
اگر هیچ حالت نداری بمن چه

پدر
بخواب ای پسر صبح تا شب بخانه
به تحصیل علم و رسوم زمانه

گوید
بخور گاه انگور و گه هندوانه
اگر هیچ رغبت نداری بمن چه

پسر
تو هم ای پدر هر سحر وقت بسته
نترسی از شوی زار و بیمار و خسته

گوید
بحمام رو ریش را وسمه بسته
اگر میل صحت نداری بمن چه

پدر
عزیزم مرخص چون گشتی ز مکتب
میخواهم اینجا شود گشت مطلب

گوید
ز کوچه میا خانه تا نیمه شب
اگر مشق غیرت نداری بمن چه

پسر
بشهوت پرستی مثال تو هرگز
پدر میکنی اندرین کار [illegible]

گوید
ندیدم کسی با چنین ریش قرمز
اگر شرم و خجلت نداری بمن چه

پدر
تو هم ای پسر همدم لوطیان شو
بحسن و وجاهت بدیع الزمان شو

گوید
میان دار شو مرشد و پهلوان شو
تو حسن و جاهت نداری بمن چه

پسر
عجب نکته گفتی پدر بارک الله
سه دختر گرفتی پدر بارک الله

گوید
تو گردن کلفتی پدر بارک الله
تو باک از شماتت نداری بمن چه

بمن چه بمن چه — گوش شنوا کو — بمن چه بمن چه

ما چیست گفتی نعره که قانون خدا کو	گوش شنوا کو
آنکس که دهد گوش بعرض فقرا کو	گوش شنوا کو
مردم همگی مست و ملنگند به بازار	از دین شده بیزار
انصاف و وفا صفت و شرم و حیا کو	گوش شنوا کو

در علم ترقی همه آفاق عوض شد — اخلاق عوض شد
مارا بسوی علم و یقین راهنما کو — گوش شنوا کو
عالم همه از ظلمت نوراء مشعشع — گردید مخلّع
در پیکر ما خلعت موزون رسا کو — گوش شنوا کو
این دورهٔ بکر دورهٔ ارباب جمال است — یا قحط رجال است
مردان هنرپیشه انگشت نما کو — گوش شنوا کو
امروز جمیع علماء خانه نشینند — در ماتم و بنشینند
برگردن ما از غم دین شال عزا کو — گوش شنوا کو
در خانه همسایه عروسی است آقا — به به بارک الله
آن شاخ نباتی که شود قسمت ما کو — گوش شنوا کو
افکنده دو صد غلغله بر گنبد گردون — صوت گرمافون
جوش علماً و فقهاً و فضلاً کو — گوش شنوا کو
بر زانی و قاتل نه تقاصی نه قصاصی — ای مردک عاصی
امروز در این مسئله حکم علما کو — گوش شنوا کو
هر گوشه بساطی ز شراب است و قمار است — دیگی سر بار است
ای مسجدیان امر بمعروف شما کو — گوش شنوا کو
پرسید یکی رحم و مروّت بکجا رفت — گفتم بهوا رفت
مرغی که برد کاغذ مارا بهوا کو — گوش شنوا کو
حلوای معارف که جوانان همه بردند — در مدرسه خوردند
آن طوطی حسن قسمت درویش کته پا کو — گوش شنوا کو
یک نیمهٔ ایران ز معارف همه دورند — نیمی شل و کورند

دیدیم بباغی فقرا دسته بدسته ٭ بر سبزه نشسته ٭ فریاد کشیدند همه اشرف ماکو ٭ گوش شنواگو

ادبیات

افسوس که سرما کمرم را بشکسته ٭ این جنگ اروپا کمرم را بشکسته
میخواستم آتش بزنم باغ و چمن را ٭ این سعی و تقلا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

گفتم که بما کشور تبریز چه لازم ٭ یا رشت بود خاک طلاخیز چه لازم
قوچان و خراسان لاو یز چه لازم ٭ هنگامهٔ دنیا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

گفتم که ز تبریز عیان گشته مفاسد ٭ این نقطه تبریز چو عضوی شده فاسد
هان قطع کنیدش پی تحصیل مقاصد ٭ سنگینی اعضا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

از دولت مشروطه شدم صاحب لیان ٭ در دست من انگشتر الماس و بریان
یک سلسله خواهند ز من قهوه و قلیان ٭ این خواهش بیجا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

امروز در این شهر میاندار منم من ٭ مشهور بهر کوچه و بازار منم من
صفرا زده در حلسم و دنیا رنم مکن ٭ ایوای که صفرا کمرم را بشکسته
دعوای اروپا کمرم را بشکسته

بایست که هر شب بخورم قرمه و قیمه ٭ در لای پلو جوجه مسکین زده خیمه
خرجم دو هزار اشرفی نقد بهر مه ٭ ان مرغ مسما کمرم را بشکسته
وآن ماهی اعلا کمرم را بشکسته

من داده ام این خاک وطن را با جاره ٭ در هر قدمی پول گرفتم بشماره

از بهر شما مانده فقط خشتک پاره — از شورش غوغا کرم را بشکسته

این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

شش سال در این ملک شدم قاهر و منصور — امسال در این شهر فرزتم شده مقصور

اسناد بدست آمده با دفتر و دستور — مهر و خط امضا کمرم را بشکسته

این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

از راه خط آهن جلفا منویسید — از جنگل انجمن مصفا منویسید

از واقعه سیّد و ملّا منویسید — آن سیّد و مولا کمرم را بشکسته

این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

مشروطه چه مغلوطه چه انسواد بجیست — مجلس چه و ملت چه و مشروطه طلب چیست

امروز شدم مور و تنقید سبب چیست — این قرض تقاضا کمرم را بشکسته

این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

امسال اگر صحبت این جنگ نمی شد — البته بما عرصه چنین تنگ نمی شد

ریش طمع ما ز حنا رنگ نمی شد — این ریش محنا کمرم را بشکسته

غوغای اروپا کمرم را بشکسته

کی خواهد رسید

آنکه آن یوسف اسرار کی خواهد رسید — رونقی بر اهل این بازار کی خواهد رسید

یا رب آنشاه فلک مقدار کی خواهد رسید — یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

مؤمنان از در شب تاریک قرص ماه کو — مسلمین بیصاحبند آن شاه والاجاه کو

ناصر دین حامی شرع رسول الله کو — بر همه ملک آنجهان سالار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

منتشر گشته دروغ و تهمت و بخل و ریا — مرتفع گشته حجاب حرمت و شرم و حیا

از خزان ظلم شد پژمرده باغ انبیا   باغبان جنة الانهار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

از حضور حضرتش اخبار کی می آورند   مژدهٔ یوسف باین بازار کی می آورند
عاشقان را رقعهٔ زان یار کی می آورند   مؤمنان را وعدهٔ دیدار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

قائم آل محمد مظهر فیض ودود   ناشر احکام قرآن آیت رب الجنود
صاحب ظل عنایت واقف غیب و شهود   با لب شیرین شکر بار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

زیر پا افتاده فرمان مطاع ذو المنن   روز شب در وحشت و دهشت جمیع مرد و زن
از بشارات ظهور حق نوید جان بتن   میرسد اما باین بیمار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

یکنفر هشیار نبود دوره مستان شده   ملت کیکاوس از غفلت مزارستان شده
بوستان با طراوت همچو خارستان شده   باد نوروزی باین گلزار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

اغنیا اندر مجالس خودنمائی میکنند   جاهلان هر گوشه [illegible] میکنند
عالمان از فقر و بی چیزی گدائی میکنند   مملکت ویرانه شد معمار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

دین و ایمان میرود از دستمان واحسرتا   مرغ دولت می پرد از شصتمان واحسرتا
آه و اویلا که دشمن بسته مان واحسرتا   بر غریبان وطن غمخوار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

در مجالس گشته بونژور و موسیو جای سلام   لفظ مرسی جای احسن گشته جاری [illegible]

شد (دو) پاریس ملبوس تمام خاص و عام — خلعت استبرق احرار کی خواهد رسید
وآن نسیم مشکبوی یار کی خواهد رسید — یادگار احمد مختار کی خواهد رسید
ملت ای ملت ز جا خیزید ایران از شماست — مجلس و مشروطه و تعیین سلطان از شماست
رشت و تبریز و صفاهان و خراسان از شماست — پس شما را غیرتی سرشار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

شد ولیعهد جوان عازم باذربایجان — ملت تبریز را از مقدمش شد تازه جان
دشمنان مملکت زین غم زده آذربجان — رافع کین دافع اشرار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

جلوهٔ فیض الهی حامی شرع رسول — یادگار آل یاسین قرة العین بتول
از پی تنظیم علم و شرع از شهر عقول — آن محیط علم حیدروار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

لقلیل

اهای اهای نسیم شمال مثال شیر (ارژنه) — گاه زنی بمیسره گاه زنی به میمنه
زلزله فکنده ئی بکوه و دشت و دامنه — آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه
اول بگو برای من تو کیستی چه کاره ئی — مقابل سخنوران تو طفل شیرخواره ئی
به پیش آفتاب و مه تو کمتر از ستارهٔ — ای بارک الله آفرین باین قیافه و تنه

آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزنه

نسیم شمال خود نه بیا اینجاره طهردونش میگن — اینجاکه ما نشسته ایم دروازه شمردونش میگن
ز شهر رشت دم مزن آنجاره گیلونش میگن — هیچ نمیترسی مگر روزنه های گردنه

یواشش بیا یواشش برو که گربه شاخت نزنه

زارعین زنجیر بازم حمایت میکنی — ز ظالمان مفت خور بازم شکایت میکنی

۶ صفحه افتاده دارد

ای لبت روح روان وی دهنت قند و نبات
عقل از عشق تو شد باطله بونژور مسیو
با خبر باش که رندان بکمین گاه تواند
خاصه آن چند رفیقی که بهمراه تواند
هست در گردنشان سلسله بونژور مسیو
خواب راحت بنما صحبت ازاین جنگ مکن
گوش بر صحبت هر لوطی الدنگ مکن
شب عید است بکن هلهله بونژور مسیو
همه شب باده بخور با صنمی ساده بخور
مرغ و مرغابی و قرقاول آماده بخور
فقرا گرسنه بازلزله بونژور مسیو
وای بر حال فقیران دهتیمان امشب
مانده در کوچه گرسنه همه طفلان امشب
آخ از عسرت این عائله بونژور مسیو
صبح برخیز ز بستر خوش و مدهوش و ملنگ
هیچ حرفی مزن از آنهمه کشتار فرنگ
حال زد و بست بکن حوصله بونژور مسیو
خونه مون موش داره موش کوچولو گوش داره
بچه بیدار شده باز سرش جوش داره
مینوید همه جا مرسله بونژور مسیو
سوی پاریس مرو قطع منازل منما

بر رخت باد سلام و بجمالت صلوات
با خبر باش آهای
هر یک از بهر خیالی بسر راه تواند
همه دیوانه آن طرهٔ دلخواه تواند
خواب راحت بهتر
کلهٔ محترمین را ز سخن دنگ مکن
فصل عید آمده ترک می گلرنگ مکن
همه شب باده بخور
ماهی تازه سر سفره چو بنهاده بخور
نعمت مفت بتو هر چه خدا داده بخور
وای بر حال فقیر
داد از بیکسی خیل غریبان امشب
رفته از میوه و نانها بر فلک افغان امشب
«تو سحرخیزی کن»
صورت خویش بیارا چو جوانان قشنگ
گر تو خواهی شود این گربهٔ مسکین چو پلنگ
«خونه مون موش داره»
حرف آهسته بزن گربهٔ ما هوش داره
تو مپندار که مطلب را فراموش داره
«سوی پاریس مرو»
پول خود خرج مکن بهر دوای دو منزل منما

آیت یأس بر انیملک تو نازل منما
خوب افروختی این شعله بونژور مسیو
روس اگر کرده دو صد شهر مسخر بتو چه
«دار دانل» گر شده بمباردسراسر بتو چه
عاقبت حل شود این مسئله بونژور مسیو
تلخ کامیم همه شیخ عسل میخواهد
علم تنها ندهد سود عمل میخواهد
زود کن لطف بمطرب صله بونژور مسیو
کارهای تو شده پیش حریفان همه فاش
ظالمی ظالم بیهوده مکن هیچ تلاش
خوب بار آمده این سنبله بونژور مسیو
با چنین مجلس مشروطه دعدل و انصاف
بعد از این بر در میخانه مزن لاف و گزاف
دیگر از بنده مفر ناگله بونژور مسیو
سخن تازه بمضمون دیگر شیرین است
رطب نخل سخن تازه تر و شیرین است

با جوانان سخن از «ماد موازل» منما
«تو کجا جنگ کجا»
المان گر شده منصور و مظفر بتو چه
شیخ خزعل شده در غصه شناور بتو چه
«تلخ کامیم همه»
گوشت را سرخ مکن قیمه بصل میخواهد
پیشخدمت سر پا مانده شسل میخواهد
«کار تو فاش شده»
شده معلوم تو ئی کهنه حریف قلاش
جز مجازات نباشد به خیانت پاداش
«آفرین بر مجلس»
به یقین دان ز مجازات نگردی تو معاف
به یقین دان که سر گنده بود زیر لحاف
شعر در ذائقه چون شهد و شکر شیرین است
ای قلندر اگر آن قرص قمر شیرین است
حیف آورده برون ابله بونژور مسیو

قبائی تازه بمناسبت عید

عید آمد و ما قبا نداریم
گردید لباس پاره پاره
جز سنگ و کلوخ و آجر و خشت
مردند تمام قوم و خویشان

با کهنه قبا صفا نداریم
در پیکر خود عبا نداریم
ما بالش و متکا نداریم
غمخوار بجز خدا نداریم

جز گاو برای کسب روزی — در مزرعه رهنما نداریم
آجیل و لباس و پول خوب است — اما چکنم که ما نداریم
خوب است بساط و ساز و آواز — افسوس که ما صدا نداریم

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

عیدی به عید فصل عید است — این عید برای ما سعید است
جمشید جم این بساط چید — از جم بعجم مهین نوید است
شیرینی هفت سین بیارید — از هموطنان مرا امید است
قلیان و گلاب و نقل و شربت — تا چائی لاهیجان مفید است
طفلیکه قبای تازه دارد — در موسم عید رو سفید است
افسوس که ما فکل نداریم — امروز فکل مُد جدید است
این شعر مناسب است افسوس — گوینده شعر ناپدید است

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

باید شب عید را پلو خورد — آن ماهی شور را چلو خورد
در سال گذشته وقت تحویل — بابا غلوبا شکر پلو خورد
افشره و بماهی آب نارنج — بس تازه بتازه نو بنو خورد
آن جوجهٔ پخته را بکیدم — بلعید ندیدمش چطو خورد
کوکوی برشته را ز بشقاب — قاپید بحالت چلو خورد
اندر سر سبزه مرد زارع — این شعر بخواند نان جو خورد
در فصل بهار چون کنم چون — دل از غم یار خون کنم خون

صد شکر تمام شد زمستان — شد فصل بهار و عیش مستان
منقل بکشید سوی مطبخ — کرسی ببرید از شبستان
آن سینی هفت سین بیارید — با سبزه و سنجد و سپستان
سو رنج و سماق و سرکه سیر — آرید بصفهٔ گلستان
ریزید شراب ارغوانی — اندر قدح بلور مستان
یاد از فقراء نمود ناگاه — دیشب یکی از خدا پرستان
عریان و برهنه در شب عید — میگفت یکی ز تنگدستان

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

یاران چکنم که کس ندارم — بلبل شده م ز قفس ندارم
خواهم بگریزم از زمانه — اصلا ره پیش و پس ندارم
بازار وطن شده پر از دزد — یک شحنه و یک عسس ندارم
هر روز عوض شود وزیری — در محکمه داد رس ندارم
گلدستهٔ باغ عقل و هوشم — من طاقت خار و خس ندارم
جز علم و ترقی معارف — اندر دل خود هوس ندارم
عید است برای پختن آش — پول نخود و عدس ندارم

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

ادبیات
(بونسوار) یعنی شب بخیر

ای نسیم آنخلق را بیدار کردی بونسوار — جاهلان مست را هشیار کردی بونسوار

هشت سال از بهر ما زحمت کشیدی آفرین
پا برهنه با عصا هر سو دویدی آفرین
شعرها را بر دهان خلق دیدی آفرین
جای شربت ضربت محنت چشیدی آفرین
خویش را از رنج و غم بیمار کردی بو نسوار

ما فکل بندان تمامی شاد و مسرور از تو ایم
حیف در غربت گرفتاریم مهجور از تو ایم
در مدارس وقت تعلیمات مغرور از تو ایم
دل به پیش تست هر چند اندکی دور از تو ایم
درد ما را یک بیک اظهار کردی بو نسوار

سوی صحرا کن گذر فصل بهار است ای نسیم
بهتر از فرش زمرّد سبزه زار است ای نسیم
باغ از باد بهاری مشکبار است ای نسیم
همچو مروارید غلطان جویبار است ای نسیم
حال ما را خوب استفسار کردی بو نسوز

مدت یک سال صحبت کردی از دعوا بست
وین همه خون ریختن در کوه و در صحرا بست
این خبرهای دروغ پوچ بی معنی ببست
غرق کشتی های جنگی در دل دریا بست
زهره‌ها آب از گفتار کردی بو نسوار

از چنین جنگی عقول عاقلان دارد قصور
نسخ شد هنگامهٔ تیمور و چنگیز شریر
محو کرد از صفحهٔ تاریخ جنگ سلم و تور
آتش خون میزند موج از اروپای غیور
باز مشق جنگ را تکرار کردی بو نسوار

ای نسیم از فیض حق با شعرهای چون شکر
هم نوشتی ماجرای زارعین خون جگر
هم حمایت کردی از بازاریان رنج بر
هم زدی بر سینه از داغ زنان بی پسر
چهره را از گریه چون گلنار کردی بو نسوار

ساختی با فقر و بیچیزی نکردی رو بخلق
دادی از گلزار معنی میوهٔ خوش بو بخلق
کردی از نشر عدالت وعدهٔ نیکو بخلق
هرچه دیدی و شنیدی زند و خوب خلق
در جریده درج با اشعار کردی بو نسوار

ای نسیم از بهر روز عید شیرینی بخر
پشمک و قند و نبات و نقل با سینی بخر

هر متاعی را که در بازار می‌بینی بخر
کشمش سبز از دکان آشیخ قزوینی بخر

خوش خریداری از این بازار گردی بولسوار

حالیا فصل بهار است ای نسیم مشک بو
بین بنفشه صف کشیده دسته دسته طرف جو

در گلستان معارف سنبل مرتب مو بمو
بر سر گل بلبل از توحید دارد گفتگو

کشف این مطلب قلندروار گردی بولسوار

بعد از این شبها مثال روز روشن میشود
هر خیانتکار تکلیفش معین میشود

مجلس شورا قوانینش مبرهن میشود
ای بسا مردی که روز امتحان زن میشود

اندر این مشروطه خوش رفتار گردی بولسوار

خاک ایران تا قیامت شهره در افواه باد
حافظ ناموسشان شرع رسول الله باد

مردمان بی پناهش را خدا همراه باد
سکهٔ دولت بنام نیک احمدشاه باد

روح را از معرفت سرشار گردی بولسوار

عید شما مبارک

امسال هم بخوبی شد سالمان جدیدا
عید شما مبارک ای زارعین مسکین
دهقانیان گیلان زحمتکشان قزوینا
عید شما مبارک ای کاسبان بازار
از یکطرف مخارج از یکطرف طلبکار
عید شما مبارک ای دختران دانا
خواهم ز حق که باشید در معرفت توانا
عید شما مبارک ای فعله‌های مظلوم

ای ساکنان طهران ایاکم سعیدا
از نقطهٔ النگه تا دهنهٔ ورامین
الطافکم مزیدا ایاکم سعیدا
هرچند جمله هستیم بر درد و غم گرفتار
الطافکم مزیدا ایاکم سعیدا
ای صاحبان عصمت دوشیزگان خوانا
الطافکم مزیدا ایاکم سعیدا
در زیر بار زحمت از عیش و نوش محروم

از بهر لقمهٔ نان دائم ملول و مغموم | الطافکم مزیدا ایامکم سعیدا
گردیده توشقان ئیل یعنی که سال خرگوش | تقویم هم نوشته شرح حال خرگوش
تا عاقبت چه باشد خواب و خیال خرگوش | الطافکم مزیدا ایامکم سعیدا
امسال زارعین را گویا دماغ چاقست | لیکن چه سود دایم کیپای ما چلاقست
داروی درد ایران امروز اتفاقست | الطافکم مزیدا ایامکم سعیدا
هر چند جنگ و دعوا در صفحهٔ فرنگ است | آوخ که شیشهٔ ما در زیر این دو سنگ است
ایرانیان مخوابید امسال عرصه تنگ است | الطافکم مزیدا ایامکم سعیدا

نصیحت

ای اشرف بیچاره در فکر اطاعت شو | عمرت ز چهل بگذشت مشغول عبادت شو
در مدرسه از آخوند جویای هدایت شو | در میکده با رندان سرمست جهالت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

ایا تو نفهمیدی طهران عرفا دارد | صدر الفصحا دارد تاج الشعرا دارد
دزدان دغل پیشه گرگان دغا دارد | ای خانه خراب اینجا آمادهٔ ذلت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

جائیکه همه دزدند تو دزد چپوگر باش | بزمیکه همه مستند تو مست و مخمر باش
شهریکه همه کورند تو کور شو و کر باش | دیدی که همه لالند تو لال ز صحبت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

اشعار لطیفت را طفلان همه میدانند | در مدرسه دخترها با هلهله میخوانند
زین هفته باون هفته در فکر تو میمانند | تعطیل مکن هرگز با رحم و مروت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

یا هو تو که درویشی در میکده بیرق زن | حقگوی توئی امروز فریاد انا الحق زن

هان بوی بهشت آمد از سبزه معلق زن
در صحن چمن چندی آسوده و راحت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

این شعر نوشتن چیست ای شاعر دیوانه
در جام می وحدت بین لذت شاهانه
برخیز بیا بابا یک شب تو بمیخانه
رطل ملکوتی زن مست از می وحدت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

هر چند که شعر تو چون میوه تر باشد
این شیوه سخن گفتن دارای خطر باشد
مضمون عباراتت چون شهد شکر باشد
دندان بجگر بگذار غرق غم و محنت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

آیا تو چه دزدان خوردند چپو کردند
بنویس قلمه ان ایندفعه قشو کردند
یا هیزم جنگل را بردند علو کردند
گر زانکه تو می ترسی اجزاء سفارت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

آیا تو نمی بینی ارباب جرائد را
در زلزله افکندی ارکان عقائد را
من بعد دگر منویس این حشو زوائد را
با توبه و استغفار مستغرق رحمت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

شد چشم حسودان کور از طرز کلام تو
روح شعرا دارد فخریه ز نام تو
جان حرفا چون مرغ افتاده بدام تو
غواص معانی باش دارای لیاقت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

از جنگ مکن صحبت زیرا که زمان دور است
شش ماه بود ورشو گویند که محصور است
امروز خبرها هم بی ماخذ و ناجور است
ورشو نشود نقره با علم و کفایت شو
خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

بابا تو بگو اشرف این مجلس شورا چیست
معنای وطن چبود این جنگ اروپا چیست

اروقت

در وقت طرفداری این صحبت زنها چیست — پس بهر زنان در شهر مشغول وکالت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

بنویس فلان ظالم در ظلم نمود اسراف — مارا ببلا انداخت آن خائن بی انصاف

آن بایع آب و خاک آن جامع این اوصاف — ازروی وفاداری برضد خیانت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

ما بیطرفان برکف از صلح لوا داریم — امید ترقی هم ازاین وزرا داریم

در صحن بهارستان کافی وکلا داریم — باخاطر جمع امروز مشغول کتابت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

ازباد بهاری باز گلزار شده خوشبو — آمد بسوی گلشن با نافه چون آهو

مرغان چمن گویند سبحانك یا من هو — با نغمهٔ روحانی عازم سوی جنت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

عالم صلح
یک مکاشفهٔ راجع بجنگ بین المللی

حاضرین مکاشفه

موسیو (پوانکاره) رئیس جمهوری فرانسه

اعلیحضرت (ژورژ) پادشاه انگلستان

اعلیحضرت (نیکلا) امپراطور کل ممالک روسیه

اعلیحضرت (فرانسوا) ژوزف) پادشاه اطریش

اعلیحضرت (سلطان محمد خامس سلطان عثمانی

اعلیحضرت (ویلهلم امپراطور مملکت آلمان

السلام

السلام ای اشرف الدین السلام
افتخار دشت قزوین السلام

شعرهایت راحت روح است و بس
مرهم دلهای مجروح است و بس

ث عرفی در این طهران توئی
روح بخش ملت ایران توئی

زارعین رنجبر شاد از تو اند
مردم بازار دلشاد از تو اند

گرم شد در شاعری بازار تو
شاعران مستفید از اشعار تو

دیدهٔ خلق از نسیمت روشن است
ساحت دلها ز شعرت گلشن است

هست شعر دلگشت در هر مکان
راحت روح زنان و کودکان

یک شبی در باغ پیش نهر آب
خواندم اشعار تو را در وقت خواب

ساعت شش بود بی گفت و شنود
از سرور و از فرح خوابم ربود

خواب دیدم هستم اندر کربلا
در میان روضه و صحن و سرا

شد معطر مغزم از بوی بهشت
رفتم از وجد و طرب سوی بهشت

دیدم آنجا منبری از قرص نور
نور حق کرده از آن منبر ظهور

در حضور خسرو گلگون کفن
صف کشیده روح هفتاد و دو تن

در میان حجره های دلنشین
مجتمع گشته سلاطین زمین

صف زده شاهان یونان پیش هم
مملکت گیران ایران پیش هم

با ادب بنشسته شاهان عجم
داریوش و بهمن و جمشید هم

پادشاهان اروپا یک طرف
«بطر» و ناپلیون هویدا یکطرف

محضری از اولیاء الله بود
صاحب منبر رسول الله بود

در حضور رحمة للعالمین
صف کشیده انبیای مرسلین

آدم و ادریس و یعقوب خلیل
یونس و موسی و عیسای جلیل

هود و داود و شعیب و ارمیا
یوشع و ذاالکفل نوح و اشعیا

منبر

منبر و دفتر

بس باذن آن خداوندان جود ‌‌ ‌ ‌ نوجوانی کرد بر منبر ظهور

بود در دستش کتابی دفتری ‌ ‌ در تشعشع آفتاب انوری

گفت این دفتر که در این محضر است ‌ ‌ نامهای خلق در این دفتر است

هر که می‌آید برای سمع و خرج ‌ ‌ میشود نامش در این اوراق درج

هر که میمیرد بعنوان محک ‌ ‌ میشود نامش از این اوراق حک

سال بگذشته بفرمان الاه ‌ ‌ از اسامی بود این دفتر سیاه

تا از آن سالی که دعوا شد شروع ‌ ‌ یعنی این جنگ اروپا شد شروع

برگشودم از برای باز دید ‌ ‌ دیدم این دفتر شده نصفش سفید

علتش را با دو صد رنج و ملال ‌ ‌ از کرام الکاتبین کردم سؤال

چون چنین گفتم کرام الکاتبین ‌ ‌ اشک ریزان زد قلم را بر زمین

گفت هیچ احوال میدانی چه شد ‌ ‌ در اروپا هیچ میخوانی چه شد

صد هزاران طفل گشته بی پدر ‌ ‌ صد هزاران مام گشته بی پسر

صد هزاران زن که بی شوهر شده ‌ ‌ صد هزاران دیده از خون تر شده

صد هزاران نوجوان گشته هلاک ‌ ‌ صد هزاران نعش افتاده بخاک

صد هزاران قریه شد زیر و زبر ‌ ‌ شهرها بمباردمان شد بی خبر

پادشاهان سربسر در وحشت اند ‌ ‌ مطلقا نوع بشر در دهشت اند

در جهان راه تجارت بسته شد ‌ ‌ هر دکانی با خسارت بسته شد

زارعین رنجبر در زحمت اند ‌ ‌ مرد و زن غرق بلا و محنت اند

زد شرر بر خرمن بیچاره‌ها ‌ ‌ توپ‌ها طیاره‌ها خمپاره‌ها

زین سخن‌ها انبیا بگریستند ‌ ‌ ساکنین کربلا بگریستند

پس بیاوردند تاجی از طلا ‌ ‌ ‌ بهر (ژرژ) و (ویلهلم) و (نیکلا)

چونکه چشم افتاد بر آن تاج زر ‌ ‌ ‌ کرده «ژوزف» بر «پوانکاره» نظر

داشت (عثمانی) برای افتخار ‌ ‌ ‌ گوشهٔ چشمی بتاج زرنگار

در حضور انبیای مرسلین ‌ ‌ ‌ تاج را برداشت عیسی از زمین

گفتگوی انبیاء راجع بصلح علیهم السلام

لعل لب بگشود عیسای مسیح ‌ ‌ ‌ کرد عنوان این عبارات فصیح

گفت این تاج از شهی باشد که او ‌ ‌ ‌ زود در این جنگ گردد صلح جو

هست این تاج مشعشع تاج صلح ‌ ‌ ‌ آمده بار فرف از معراج صلح

هر که شد دارای این تاج طلا ‌ ‌ ‌ زهٔ عالم گیرد گردد بملا

هر که در این جنگ زد اصلاح کرد ‌ ‌ ‌ خدمتی بر عالم ارواح کرد

آشتی خوبست خوشخوئی خوش است ‌ ‌ ‌ این دو در روز عمر نیکوئی خوش است

پس زجا برخواست شیخ الانبیا ‌ ‌ ‌ یعنی ابراهیم تاج اصفیا

گفت مطلب لازم ایضاح نیست ‌ ‌ ‌ مصلحت امروزه جز اصلاح نیست

گفت موسی با رسول هاشمی ‌ ‌ ‌ ایکه بر اسرار عالم محرمی

فاش برگو چارهٔ این جنگ چیست ‌ ‌ ‌ رافع این عزم و این آهنگ چیست

گفت پیغمبر بموسی کلیم ‌ ‌ ‌ ما تمامی یک زبان و یک دلیم

در گلستان لاله حمرایکی است ‌ ‌ ‌ آفتاب امروز با فردا یکی است

هرچه میخواهی تو منهم آن کنم ‌ ‌ ‌ دعوت از اصلاح با قرآن کنم

زان میان برخواست خضر آن پیر دیر ‌ ‌ ‌ گفت ای آدم کشان الصلح خیر

استغاثهٔ انبیاء و اولیاء

اولیا تا که علم افراشتند ‌ ‌ ‌ دستها بهر دعا برداشتند

گرد

کرد ابراهیم بر منبر صعود / با تضرع رو بسوی حق نمود

گفت ای دانای اسرار نهان / واقفی از شکل اوضاع جهان

نسل آدم رشته را بگسیختند / بهر خونریزی بهم آویختند

در بیابانهای زیبای فرنگ / دامن صحرا از خون شد سرخ رنگ

صفحهٔ گیتی نگارستان شده / آن فرنگستان مزارستان شده

بار الها حق اسم اعظمت / حرمت پیغمبران معظمت

ای خداوند کریم کارساز / از کرم کار اروپا را بساز

رحم و الفت در دل شاهان فکن / ریشهٔ جنگ و عداوت را بکن

زودتر اصلاح کن اینکار را / متحد کن از کرم افکار را

چون دعا میکرد در منبر خلیل / متصل میگفت آمین جبرئیل

از گلوی کشتگان مستمند / یارب آمین یارب آمین شد بلند

اشرف الدین ای نسیم مشکبو / درج کن این شعر را بی گفتگو

پس دعا بر جان احمدشاه کن / یادی از شاهان ایران خواه کن

تا تمام مرد و زن تحسین کنند / افتخار از رشت و از قزوین کنند

نطق عیسی علیه السلام

بار دیگر عیسی مهر اعتلا / از طبق برداشت آن تاج طلا

گفت این چرخ و فلک ها پست ماست / تاج عالم گیر اندر دست ماست

ای سلاطین چاره در صلح است صلح / مصلحت یکباره در صلح است صلح

هر که در اصلاح کوشد زودتر / میگذاریمش بسر این تاج زر

گر شما خواهید ما را شادکام / صلح جوئید ای سلاطین والسلام

هر که بهر تارک نهد از صلح تاج / زودتر گیرد ز هفت اقلیم باج

ای سلاطین مال دنیا هیچ نیست — حاصل این جنگ و دعوا هیچ نیست
شهرها را توپ بستن تا بکی — لوح دلها را شکستن تا بکی
ما شماها را نصیحت میکنیم — جانب اصلاح دعوت میکنیم
هر که زود اصلاح جوید جانب ماست — ناصر دین تابع فرمانهاست
میکند دعوت باصلاح امور — مصحف و تورات و انجیل و زبور
این کتاب و این عتاب و این خطاب — ختم شد والله اعلم بالصواب

سؤال دختر از مادرش که سمنوا چطور میپزند

ننه جون من سمنوا میخواهم — یار شیرین دهنوا میخواهم
عاشقم من بقای سمنوا — سر و جانم بفدای سمنوا
سمنو خوب تر از جان من است — سمنوا شیره دندان من است
منکه در مطبخ تو آش پزم — سمنوا بچه شکلی به پزم
ننه جان ارث به اولاد بده — سمنوا تو بمن یاد بده
دختر ای دختر غمدیده من — ای خت روشنی دیده من
سمنوا کار تو تنها نبود — دیگ و اسباب در اینجا نبود
اوّلا دیگ بزرگی باید — گندم و سبز و شترگی باید
جمع باید بکنی مردم را — آب باید بکشی گندم را
ذرّهٔ خاک نریزد در دیگ — چشم ناپاک نیفتد بر دیگ
جنب و حایض از آن دور شود — ورنه شیرین نشود شور شود
جمع گردند ز نسوان و بنات — دور دیگ سمنو با صلوات
بنشینند همه سبحه بکف — پیش دیگ سمنو صف در صف
هی بخوانند چو شیخ طلبه — کنکات و کتکوت و کتبه

سمنو رخنه بمینو بکشد ملک از اوج فلک بو بکشد
تا که دیگ سمنو جوش کند عمه و خاله قری نوش کند
چون بجوش شد سمنو وقت سحر میشود سبزهٔ تر قند و شکر
سبزهٔ بمیزه گردد شیرین ملی از معجزه گردد شیرینا

بیکس وطن

ایغرقه در بحر غم و ابتلا وطن ای در دهان گرگ اجل مبتلا وطن
ای یوسف عزیز دیار بلا وطن قربانیان تو همه گلگون قبا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

ای جنت معارف ویران شدی چرا از رحمت علم یکسره عریان شدی چرا
در آتش جهالت بریان شدی چرا ای بی معین و مونس بی اقربا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

ای باغ پر شکوفه گل یاسمن چه شد آن نزهت و طراوت سرو سمن چه شد
بر عاشقان کشته مزار و کفن چه شد گریان بحال زار تو مرغ هوا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

عریان ز چیست پیکرت ای مادر عزیز کو لعل و گنج و گوهرت ایمادر عزیز
شد خاک تیره بسترت ایمادر عزیز نوبادگان تو ز غمت در عزا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

ای خیمهٔ فریدون تاج کیان چه شد کشمیر و بلخ و کابل و هندوستان چه شد
دریای نور و تخت جواهرنشان چه شد ای تخت و بخت داده بباد فنا چه شد

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

در دار سید سیل فتن وا محمدا بنود کسی بفکر وطن وا محمدا

دروحشت است روح زتن وامحمدا — ای تابع شریعت خیر الوری وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

آن قدرت وشجاعت وجوش وخروش کو — شیران جنگجوی پلنگینه پوش کو
جمشید وکیقباد چه شد داریوش کو — ایجای ناز ونعمت وعزّ وعلا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

مادر ببین عروس وطن بی چهار شد — آخر بطعنه دست اجانب دراز شد
هر شقه ات نصیب پلنگ وگراز شد — اینخاک تو جواهر لعل وطلا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

تبریزیان تمام دچار مصیبتند — طهرانیان تمام بزلزال ووحشتند
گیلانیان تمام گرفتار محنتند — ازبهر مرد وزن شده محنت سرا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

اسلام رفت غیرت اسلامیان چه شد — ناموس رفت همت ایرانیان چه شد
دست بلند نادر گیتی ستان چه شد — ای تیره بخت دست زپیکر جدا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

در هیچ کس حمیّت ودین وثبات نیست — ایمبتلا بدرد وغم بیدوا وطن

ای داغ دار مرقد شاه رضا وطن

آن عقربیکه بر وطن افتاد حاضر است — آن خائن ستمگر جلاد حاضر است
آنخط ومهر ودفتر واسناد حاضر است — کردند بر تو ناخلفان ظلمها وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

سؤال وجواب وتکفیر

کبلا باقر یا آقا چو خبر هیچ آقا — چیست این غلغله ها غلغل فی هیچ آقا

نازگی حاجی بلال آمده از شهر حلب ‌‌‌‌‌‌— حرفها میزند از فرقهٔ مشروطه طلب
پس یقین آن سگ بدین عملش قلابی است ‌— ایها الناس بگیرید که ملعون بابی است

خبر تازه دگر چیست در این گوشه کنار
یارو امروز چه میگفت میان بازار

جان آقا سخن از نشر معارف میگفت — نقل مشروطه و از خرج مصارف میگفت

پس یقین آن سگ بدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

پسر کوچک دکتر ز فرنگ آمده است — به آقا شده با علم و زرنگ آمده است
بچه شکل آمده برگو بمن از راه وفا — خاک عالم بسرم ساج بسر چکمه بپا

پس یقین آن سگ بدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که انهم بابی است

کبلا باقر بکف مشدی حسین بقال — کاغذی بود که میخواند بصد استعجال
جان آقا چه بگویم که چها میدانند — روزنامه است تمام کسبه میخوانند

پس یقین آن سگ بدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

کبلا باقر علی آقا ولد ملا علی — تازگی آمده از لندن و پاریس بلی
جان آقا چه بگویم سخن زیر جلی — تازه دیشب ز فرنگ آمده با یک فکلی

پس یقین آن سگ بدین عملش قلابی است
ایها الناس بگرید که آنهم بابی است

حسن آقای معمم بسرش دستار است — تا که برداشته عمامه فرنگی وار است
جان آقا چه دهم شرح که حالش زار است — کلهش یکوجب و در یخه اش زنار است

پس یقین آن سگ بدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

جعفر آقا پسر حاجی تقی کارش چیست
میرود مدرسه تازه و گفتارش چیست

جان آقا سخن از علم ریاضی دارد
شکوه بسیار ز آخوند و ز قاضی دارد

پس یقین آن سگ بدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

شیخ عطار چه میگفت با آقا حسن
که حسن جبت و معلق زد و بگسیخت رسن

جان آقا به حسن شیخ عقیر خسته زن
گفت گو مجلس مشروطه و عدل و قانون

پس یقین آنسگ بدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

یارو از مسکو و تفلیس چه سوقات آورد
جان آقا دو دو چین لطفی اوقات آورد

صحبتش چیست بهر مزبله و ویرانه
سخنش مدرسه و علم و قرائت خانه

پس یقین آنسگ بدین عملش قلابی است
نشود تخت سجام که ملعون بابی است

گر نجس میشود از هیکل بابی حمام
چیست تکلیف من قهوه‌چی پیر غلام

تو برو باده بخور از چه بود تشویشت
آخ آخ این چه کلامیست که تف بر ریشت

ای ملاعین خفه شو کار تو هم قلابی است
ایها الناس بگیرید که اینهم بابی است

اشعار

دلم از دست چرخ گرد آماس
داد از این ناکس و نمک نشناس

دوشش وقت غروب پرسیدم
مشکلی چند از ابو العباس

گفتش

گفتمش بنده از تو میترسم   گفت منمای هیچ خوف و هراس
هرچه خواهی بخواه بی تشویش   هرچه پرسی بپرس بی وسواس
منم امروز مقتدای جهان   منم امروز صاحب انفاس
گفتمش ریش چون شود قرمز   زود گفت از حنا و از رناس
گفتم الماس و سنگ فرقش چیست   گفت از سنگ زاده شد الماس
گفتمش میوهٔ بهاری چیست   گفت قارچ است و کنگر و ریواس
گفتمش دل چسان سفید شود   گفت از شیر گاو کاسهٔ ماس
گفتم این پول از کجا آید   گفت از کیمیا و از قرطاس
گفتمش میوه بچه دارد گفت   آلو آلو بود بچه گیلاس
گفتم آقا امام اول کیست   دفعتاً گفت حضرت عباس
گفتمش مال خلق چون بخورم   گفت بنمای دعوی افلاس
گفت آخر چسان شوم مفلس   گفت دو رنگ وصله زن بلباس
گفتم این جنگ کی تمام شود   گفت من هم نمیکنم احساس
چون ز مشروطه گفتمش گفتا   قل اعوذ انا برب الناس
پس مبارک بود چو فرّ هما   اول کارها بنام خدا

خواب مرگ

وای بر من مگر ایملت نادان مرده   داد و بیداد مگر این همه انسان مرده
دشمنان حمله ور از چار طرف بهر شکار   بهر این لقمهٔ شیرین همه مشغول بکار
نعره و هلهله بگذشت ز چرخ دوار   باز این ملت خوابیده نگشته بیدار
دست و پا بسته درین گوشه زندان مرده   داد و بیداد مگر این همه انسان مرده
این چو مستی است که هشیار نگردد هرگز   اینچه خوابی است که بیدار نگردد هرگز

این چو شخصی است که تن زنده و لی جان مرده
داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

مست و بیهوش که هشیار نگردد مائیم
خواب خرگوش که بیدار نگردد مائیم
راه مغشوش که هموار نگردد مائیم
رمز سربسته که اظهار نگردد مائیم

ظاهراً زنده ولی باطن و عنوان مرده
داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

آتش فتنه بلند است ز اطراف بلاد
شرع و اسلام قوانین خدا رفته بباد
هیچ تاریخ چنین روز ندارد در یاد
خلق حیران کسبه ساکت و بازار کساد

زارع و رنجبر از رنج فراوان مرده
داد و بیداد مگر اینهمه انسان مرده

یک حریفی که رود در جلو دشمن نیست
یک سلیمان که بود قاتل اهرمن نیست
یک پلنگ افکن و روئین تن و شیراوژن نیست
هیچ عاقل ز خیالات وطن ایمن نیست

از خیالات وطن روح به ابدان مرده
داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

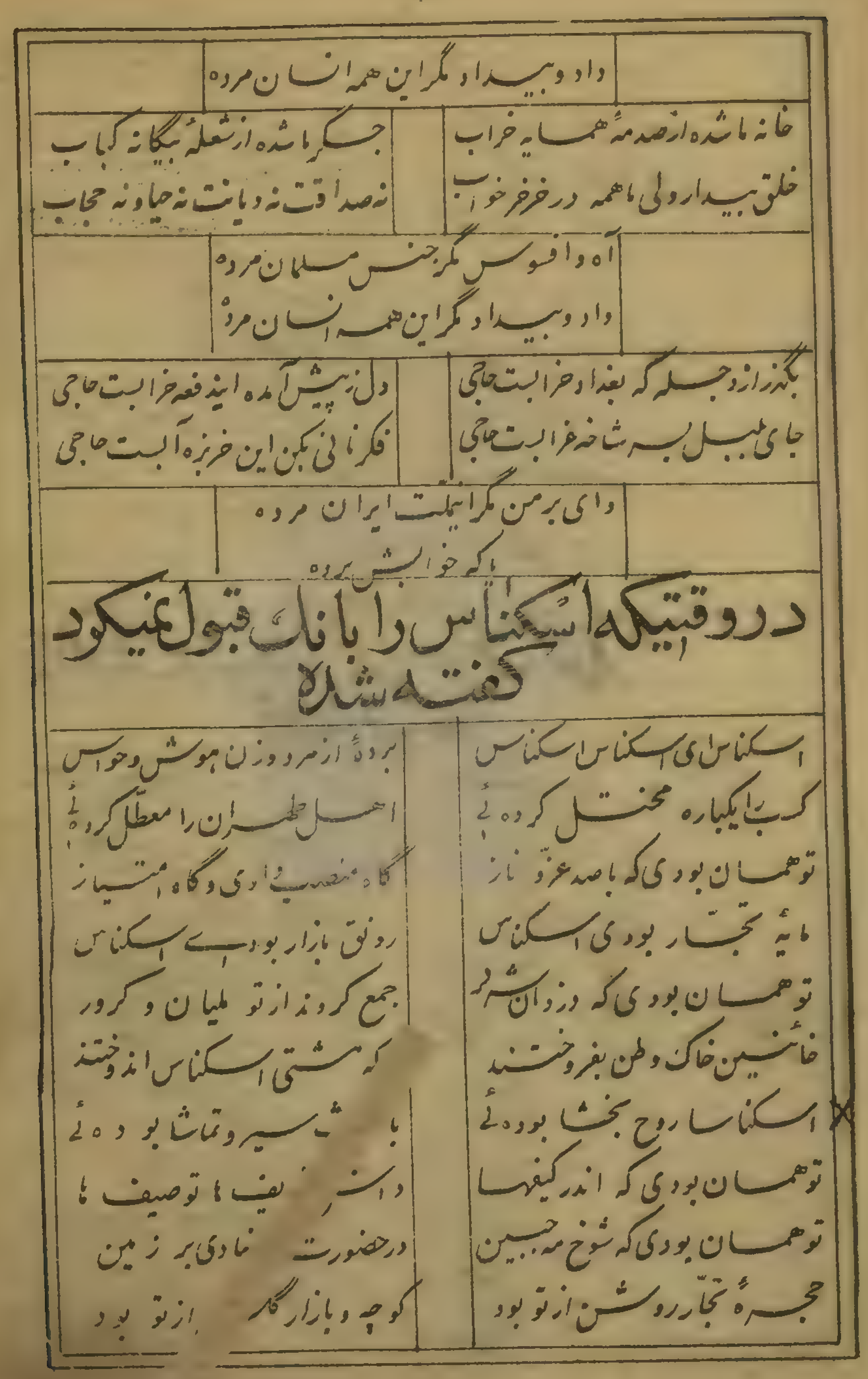
قل هو الله رجا اسم بزرگت همه جا
ما کجا جنگ کجا خصم قوی چنگ کجا
به بزرگیت بده ما را از این غم فرجا
ناامیدیم تمامی بتو داریم رجا

رحم کن رحم که این مشت پریشان مرده
داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

داروی بهشتی اینقدر نباشد اثرش
روغن بنگ هم این شکل نباشد ضررش
زهر و «طاطوله» هم این قسم نباشد خطرش
آتش جهل هم این طور نباشد شررش

همه غرقیم در این آتش سوزان مرده

دار



داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

خانه ما شده از صدمهٔ همسایه خراب — جگر ما شده از شعلهٔ بیگانه کباب

خلق بیدار ولی ما همه در خرخر خواب — نه صداقت نه دیانت نه حیا و نه حجاب

آه و افسوس مگر جنس مسلمان مرده

داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

بگذر از دجله که بغداد خراب است حاجی — دل ز پیش آمد این دفعه خراب است حاجی

جای بلبل به سر شاخه غراب است حاجی — فکر نانی بکن این خربزه آب است حاجی

وای بر من مگر این ملت ایران مرده

یا که خوابش برده

در وقتیکه اسکناس را بانک قبول نمیکرد گفته شده

اسکناس ای اسکناس اسکناس — برده‌ئی از مرد و زن هوش و حواس

کسب را یکباره مختل کرده‌ئی — اهل طهران را معطل کرده‌ئی

تو همان بودی که با صد عز و ناز — گاه منصب دادی و گاه امتیاز

مایهٔ تجار بودی اسکناس — رونق بازار بودی اسکناس

تو همان بودی که دزدان شهر — جمع کردند از تو ملیان و کرور

خائنین خاک وطن بفروختند — که هشتی اسکناس اندوختند

اسکناسا روح بخشا بوده‌ئی — باعث سیر و تماشا بوده‌ئی

تو همان بودی که اندر کیفها — دا[illegible] [illegible]یف ها توصیف ها

تو همان بودی که شوخ مه جبین — در حضورت [illegible]ادی بر زمین

حجرهٔ تجار روشن از تو بود — کوچه و بازار گل[illegible] از تو بود

اسکناس ای شیرهٔ جان اسکناس — بهتر از یاقوت و مرجان اسکناس

مایهٔ عشق جوانان از تو بود — ماهی و مرغ و فسنجان از تو بود

هر مسافر را به هنگام سفر — در سبکباری رهاندی از خطر

در سفرها حرز بازو بودهٔ — با جواهر همسر ترازو بودهٔ

سیم و زر بود از غلامان رهت — لعل و مروارید خاک درگهت

پس چرا این روزها چیزی شدی — مفتضح با چو چو و هوهو شدی

مبلغی از قیمتت کم میکنند — بلکه از اسم تو هم رم میکنند

بهر یکتومان قران با طمطراق — میشود ده سر شکسته با چماق

گوئیا پلتیک کرده اقتضا — که عروسیها شود چندی عزا

در مجالس صحبتی از جنگ نیست — گفتگوی خصم روئین‌ها جنگ نیست

صحبت روس از دهانها اوفتاد — حرف آلمان از زبانها اوفتاد

هر که را بینی بصد خوف و هراس — میزند بر سر ز داغ اسکناس

چونکه هر کس اندکی نقدینه داشت — اسکناسش کرد در یخدان گذاشت

بیخبر کز گردش چرخ و فلک — میشود یکدفعه غربالش علک

هر که هر چیزی که دارد کاغذ است — هر که پولی میشمارد کاغذ است

هم مگر لطف شهنشاه عجم — (شاه احمد) وارث اورنگ جم

منتی بر فرق یک ملت نهد — خلق را از بانک اطمینان دهد

خسروا شبهای عمرت روز باد — روزهایت جملگی نوروز باد

رحمتی فرما که کار از دست رفت — آبرو و اعتبار از دست رفت

بر وزیران حکم کن همت کنند — با وکیلان رفع این علت کنند

حوض مسجد

دوش رفتم مدرسه در حجرهٔ ملا رجب
دیدمش میکرد در حوض مسجد را وجب
گفتم ای دارای اسرار علوم محتجب
اینوجب یعنی چه؟! گفت از اینوجب منما عجب

العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتم ای از رنگ علم معرفت ریشت خضاب
من وجب میپرسم و تو از رجب گوئی جواب
فرق دادی حسن را از رسن در انتخاب
کار و بار مملکت چون هست ای عالیجناب

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش اینکه وضع شهر دیگرگون شده
نقشه‌ها باطل شده اندیشه‌ها وارون شده
خائنین را طشت از بام او فتاد و چون شده
اندرین کابینه الحق قافیه موزون شده

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش داری خبر از حال زار اسکناس
گرد و صد افغان چه صیادان شکار اسکناس
همچو گندم کرده بعضی احتکار اسکناس
چند روزی سکته وارد شد بکار اسکناس

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش نزدیک بود اینمملکت ویران شود
از سخن چینان مفسد فتنه در طهران شود
آنکه من میدانم تو و داخل ایران شود
دست و پای نوخطان از خون خنابندان شود

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش در بحر و بر ظاهر شده شور نشور
میزند دلها از این اوضاع بدبختانه شور
زنده زنده ملت بیچاره افتاده بگور
راه سخت و کار مشکل پای لنگ و چشم کور

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش از مرد و زن شرم و حیا نابود شد
پاره شد قلادها شرع خدا مفقود شد
باب رحمت از هجوم معصیت مسدود شد
آن علاماتی که گفتند انبیا موجود شد

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش بر گردن ما لوطیان چک میزنند
اجنبی‌ها بهر ما از دور دستک میزنند
تخم اردک را بفرق حاجی لک لک میزنند
شعر ملا را میان تار و تنبک میزنند

زیر لب خندید گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش داری خبر از هیئت ژاندارمری
شد خمیر از مهر ایران طینت ژاندارمری
آفرین بر کوشش و ملیت ژاندارمری
پس چرا شد دیر حق خدمت ژاندارمری

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفت (یاهو) شیشهٔ صبرم لبالب از غم است
در میان مدرسه روحم دو چار ماتم است
آه واویلا اگر غیرت در این کشور کم است
گفتمش در حجره پنهان شو که عالم درهم است

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

از فلان الدوله پرسیدم جوابم را نداد
از .... پرسیدم جوابم را نداد
از ... پرسیدم جوابم را نداد
از کج و از چوله پرسیدم جوابم را نداد

زیر لب خندید و گفت از کیو جب منما عجب



سؤال پسر وجواب بلی ولی پدر وقتیکه در اصفهان

سؤال	جواب
پدر نهار نداریم سفره مان خالی است	خموش باش اطاق حیاطمان عالی است
پدر گرسنگی امروز میکشد مارا	بجواب وعده بدل ده نهار فردارا
پدر بسفره ما قیمه و فسنجان کو	تورا چکار به قیمه پنیر بابان کو
رواج گشت ببازار اسکناس آخر	بلی ولی بدو صد عجز والتماس آخر
باسکناس فروشند هرچه میخواهی	بلی ولی (تومنی) کم کنند دهشاهی
شنیده ام که ز امریک نقره میارند	بلی بناست همه اسکناس بردارند
پدر حکایت سلماس گو اگر دانی	امان امان مگو از جنگ روس و عثمانی
بتازگی سخن از تلگراف بی سیم است	بلی ز قوهٔ بی سیم وحشت و بیم است
کجاست مرکز این تلگراف در ایران	بود بقلهٔ جلفا بشهر اصفهان
شنیده ام که بود مالیات ما دو کرور	بلی ولی همه را پول و اسلحه است ضرور
شنیده ام که در این شهر پولها دارند	بلی ولی سر پول غولها دارند
چرا اعانه برای قشون کشی ندهند	در این مقدمه یک پول با خوشی ندهند
مگر حمیت اسلام از میان رفته	بلی دیانت وانصاف از میان رفته
پدر مگر وکلا فکر ما نمی باشند	چرا ولیک بما خاک مرده میپاشند

پس از این سؤال وجواب پسر علیل ضعف وغش کرده وقتیکه بهوش میاید دست بدامن پدر زده اشک ریزان بزبان حال دوباره عرض میکند

سؤال	جواب
پدر برای چه ما اینقدر ذلیل شدیم	برای آنکه زمستی سوار فیل شدیم
چرا شدیم گرفتار محنت و ذلت	برای اینکه نداریم مذهب ملت
چرا ز زور فشار دو خصم چنبره ایم	برای اینکه همه بیشعور و مسخره ایم
اساس شرع چه بوده است ای خجسته نهاد	تمام امر بمعروف بود و حج و جهاد
مگر که مذهب ما دین پاک احمد نیست	خدا گواست که این مذهب محمد نیست
قوام دین رسول خدا اطاعت بود	عفاف و زهد و ورع قدرت شجاعت بود
پدر بگو غرض دشمنان چه میباشد	خیال مدعیان زین میان چه میباشد
پسر بخواب که اینکار بی سرانجام است	خیال مدعیان محو دین اسلام است
تلاششان همه این است با جدال کنیم	باسم شیعه و سنی بهم قتال کنیم
ز اختلاف روایت بهم در آویزیم	همه محمدیان خون یکدیگر ریزیم
ز دور چونکه باحوال ما نگاه کنند	بعقل و مشعر ما خنده قاه قاه کنند

هرکه هست

سؤال	جواب
بازای رقاص در این شهر بازیگر شدی که سوار اسب گشتی که سوار خر شدی	هر زمان ظاهر بشکل و صورت دیگر شدی حمله در بر مسلمین با نیزه و خنجر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

سؤال	جواب
گاه گردیدی وکیل و گاه گردیدی دبیر در مجالس گاه قنبر گشتی و گاهی بشیر	گاه گردیدی مشار: گاه گردیدی مشیر گاه هیزم گاه آتش گاه خاکستر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

سؤال	جواب
گاه گردیدی چو قفل و گاه گردیدی کلید گه سنانی گاه خولی گاه شمر و گه یزید	گاه سبز و گاه قرمز گه سیاه و گه سفید منکر محراب گشتی دشمن منبر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

آن شنیدستم شبی گفتی بشیخ روضه خوان | که چرا مسلم بسوی کوفه شد تنها روان
تا شود در کوفه مقتول جفای کوفیان | باز بان طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

خویش را بستی در این طهران بروس و انگلیس | بدتر از عباس دوس ای طمع کار خسیس
گاه گشتی ارتجاعی ای دو رنگ کاسه لیس | گاه با مشروطه خواهان همدم و همسر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

در میان آتش بدان چون نخود فانی مشو | اعتدالی بوده اکنون دموکراتی مشو
اصفهانی بوده حالا محمدّی مشو | تو همان بودی که چندی پیش خان نوکر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه اظهار غنا و بی نیازی میکنی | گاه مانند شتر گردن درازی می کنی
گاه همچون حقه بازان مهره بازی میکنی | طاس را در تخته بد انداختی ششدر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه در مشروطه گوئی عزم ما جازم نیه | کاروان ما بشهر معرفت عازم نیه
گاه میگوئی بما ز اندازه مری لازم نیه | ای قوی گردن چرا این روزها لاغر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

نیستی در مجلس احرار محرم دور شو | میشود اسرار تو معلوم کم کم دور شو
میکنی اسباب شورش را فراهم دور شو | طالب هنگامه و جنجال و شور و شر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

دوش من میخواستم نام ترا افشا کنم | شمهٔ از شرح احوال ترا انشا کنم
در حضور ملت طهران ترا رسوا کنم | باز گفتم بلکه با ملت از این بهتر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

میفروشی خاک ایران را تو با ذرع و وجب
نام خود را میسنهی گاهی قلی گاهی رجب
عاقل و دیوانه از اطوار تو دارد عجب
ای قلی چرخی زدی اینده گل صفدر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

روز و شب لایعقل و مستی ز تریاک و حشیش
همچو عقرب میزنی بر ملت اسلام نیش
ماست را از بیخودی جای حنا بستی بریش
ای کپک اوغلی کپک آخر زسگ کمتر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

کس ندیده همچو تو آغاز تا انجام مست
صبح مست و ظهر مست و عصر مست و شام مست
در حضور مؤمنین بر کف گرفتی جام مست
بسکه خندیدیم برریش تو آخر خر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه شیخی گاه بابی گاه صوفی میشوی
گاه در صورت چه اشکال حروفی میشوی
گاه مصری گاه بصری گاه کوفی میشوی
از حشیش و بنگ قطب اعظم و اکبر شدی

شکایت

شوهر من گوهر من محرمن میخاد
مرغ شده دانه ارزن میخاد
یک شوهری نود ساله
هر جا میره بچش بدنباله
دندون نداره دهنش یک دونه
هم خربزه میخاد همی هندونه
خرخر و پف پف میکند وقت خواب
آخ که این احمق خانه خراب

پیر شده شانه و سوزن میخاد
دو زن داره بازم دلش زن میخاد
ریش سفیدش تا پرشالشه
دو زن داره بازم دلش زن میخاد
مردنش نزدیکه خودش میدونه
دو زن داره بازم دلش زن میخاد
تر شده ز آب دهنش رختخواب
دو زن داره بازم دلش زن میخاد

تازه شنیدم که بگوشه کنار
تا بمکد از لبش آب انار
شب که میشه میپره هر سو چو سگ
ور دزبانش کپک اوغلی کپک
میکشد از غصه پیاپی چیغش
آخ که این ددمی سرخ ریش
در سر پیری هوسش بر سر است
مایه عمرش نفس دختر است
هیچ نمیدونه که مشروطه چیست
مرشد مشهور بحاجی زکی است
قامتش از عشق بتان خم شده
عقل و شعورش کمکی کم شده
پیری ربوده ز سرش خواب را
مسخره کرده همه طلاب را
شعر و غزل میخونه شب تا سحر
بلکه بگیرد صنمی را ببر
مرد مقدس نزند جفتش طلاق
آخ که این احمق پیر چلاق

دختر نه ساله شده خواستگار
دو زن داره بازم دلش زن میخواد
بر بچه ها میزنه بیخود کتک
دو زن داره بازم دلش زن میخواد
جای خضابسته بریشش سریش
دو زن داره بازم دلش زن میخواد
طالب همخوابگی دلبر است
دو زن داره بازم دلش زن میخواد
باکه جوانمرد وطن خواه کیست
دو زن دارد بازم دلش زن میخواد
عاشق زلف کج خمخم شده
دو زن داره بازم دلش زن میخواد
با کارد و چنگال میخورد آب را
دو زن داره بازم دلش زن میخواد
قرص کمر میخورده با نیشکر
دو زن داره بازم دلش زن میخواد
صاحب غیرت ندهد زن طلاق
دو زن داره بازم دلش زن میخواد

چه خوش بود

چه خوش بود این جنگ و دعوا نمیشد
بروی زمین شور و غوغا نمی شد
چه خوش بود در مجلس باده نوشان
بغیر از صراحی و صهبا نمی شد

چه خوش بود در بزم ارباب معنی ‌ ‌ ‌ بجز عیش و عشرت مهیا نمی شد
برای بنی نوع انسان بگیتی ‌ ‌ ‌ بجز عارض خوب و زیبا نمی شد
میان سلاطین مشهور دنیا ‌ ‌ ‌ چنین دشمنی‌های بی جا نمی شد
خوش آن روزهائی که بودیم راحت ‌ ‌ ‌ سخن از فرنگ و اروپا نمی شد
چه خوش بود (ایروپلان) دسته دسته ‌ ‌ ‌ بسوی هوا عرش پیما نمی شد
جهازات جنگی به آنشوخ و شنگی ‌ ‌ ‌ ز بمباردمان غرق دریا نمی شد
ز اطریش و المان به اطراف ورشو ‌ ‌ ‌ چنان حمله‌های محابا نمی شد
ز عثمانی و روس در خاک ایران ‌ ‌ ‌ چنین شور و وحشت هویدا نمی شد
چو خوش بود سلماس با آن قشنگی ‌ ‌ ‌ لگدکوب اسبان بیکجا نمی شد
چو خوش بود ایطالیا بی تحمل ‌ ‌ ‌ در این جنگ داخل بدعوا نمی شد
چو خوش بود اسلام با آن شرافت ‌ ‌ ‌ چنین خار در چشم اعدا نمی شد
چو خوش بود در مصر و بغداد و بصره ‌ ‌ ‌ کسی حمله ور بر عربها نمی شد
چو خوش بود احکام انجیل عیسی ‌ ‌ ‌ چنین نسخ پیش نصارا نمی شد
چو خوش بود آیات شرع محمد ‌ ‌ ‌ بیکباره محو از نظرها نمی شد
چو خوش بود در رشت تبریز و قزوین ‌ ‌ ‌ چنان راز سربسته افشا نمی شد
خوش آن روزهائیکه بودیم باهم ‌ ‌ ‌ با مروزمان یاد فردا نمی شد
خوش آن روزهائیکه بی احترامی ‌ ‌ ‌ به درویش و سادات و ملا نمی شد
سر سفره مان از هجوم رفیقان ‌ ‌ ‌ برای نشستن دیگر جا نمی شد
میان خورشها سر سفره شبها ‌ ‌ ‌ چو دعوا و لشکرکشیها نمی شد
ز فریاد قیمه ز غوغای قرمه ‌ ‌ ‌ کسی را مجال شکیبا نمی شد
بجز آب لیموی شیراز اعلی ‌ ‌ ‌ بچیز دیگر قطع صفرا نمی شد

زبس بود حلوا لذیذ و معطّر
فسنجان زبس داشت گردو و روغن
حضور پلوها بزور چلوها
چو میکرد قرقاول آوازه خوانی
زبس بود کوکو و شامی فراوان
شبی راکه با جوجه رقصید ماهی
خوشا آن روزها که در مجلس ما

دگر عشقنا به مربانی نشد
در او مرغ بریان هویدا نمی شد
دگر یادی از آش و حلوا نمی شد
فسنجان دگر مجلس آرا نمی شد
دگر بهر قلیه دهن وا نمی شد
دگر بهر از این تماشا نمی شد
بجز ساز و آواز پیدا نمی شد

برای عجم ها بقول عرب ها
خوشا آن روزها خوشا آن روز شبها

ادبیات

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم
از برای نون سنگک توت شمران میرویم

گر وطن بر باد شد ما روز و شب می میخوریم
باده با مه طلعتان کشوری میخوریم

از شراب کشمش قزوین پیاپی میخوریم
پای بطری همدگر را جمله قربان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

فصل ییلاق است باید رفت آب سرد خورد
با کباب بره میباید شراب زرد خورد

خاک ایران در حقیقت لطمه از نامرد خورد
آه و واویلا که با خواری ز ایران میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

شرع و احکام خدا افسانه شد ما را چه غم
کوچه و بازار شیر کخانه شد ما را چه غم

اجنبی گر وارد این خانه شد ما را چه غم
ما برای گردش سیر خیابان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

در کنار چشمه میباید غذای گرم خورد
چونکه دندان نیست میباید پلوی نرم خورد